



کتابخانه
موسسه نورای
اسلامی

۱۷

خطی



مجلس شورای اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۸۱۸۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب ترجمه فاضل خراسانی

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۷۴۰

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷



بر زمین و بعضی دور است و شمار ستاره هائی را که ثوابت اند و بعضی
 و اشتلاون در حرکت ندانند هیچکس از ادیبان ادراک نمیتواند بلکه
 بعضی از آنها را که زیاد از شمارند حرکت آنها در یک شهر و بیرون آن
 نمایان است که نزدیک با است که فلك قمر باشد یا از شماره نزدیکان
 دانست و اما بعد که او کتب معتبره مذکوره زاده از هفت نیست و
 بدستی که حرکت سیکستین هفت در هفت مدار که بعضی در
 بعضی اند پس هر کدام که بالاتر از مساویه خود است که در پهلوی او
 بی واسطه واقعت نزدیک است از پائین و طبقه های آنها همه
 محاذی هم گردانند و چنان نیست که هر کدام بر سقی حرکت کنند و اما
 کرده بالاتر از آنها هر چه درین عالم است است دایره یکی از ستاره
 کثرت باشند زیرا که محاذی هر چه بر زمین باشد البته مدار کوکب از آن
 ثوابت را تمام تا گردانند و بر نظام و صفار و بعد از ثوابت و در اینها
 یعنی پائین آنها دایره حرکت کوکب است که از افانین و کویان نیز
 که زحل باشد و بعد از آن و پائین آن دایره دایره مدار کوکب است که
 از افانین و پائین آن مدار باشد و پائین آن دایره مدار کوکب است
 که از افانین و کوکب اثر قلیس و ازین میگوید که سنج است و پائین آن
 دایره گردش کوکب و رخسده است که بعضی در زمان کوکب ظاهر قلیس

۱
۱
۸
۸
۳
۹
۶
۸
۷
۶
۱
۱۱
۸۱
۸۱
۳۱
۹۱
۶۱
۸۱
۷۱
۶۱
۸
۱۸
۱۱



و دیگران گویند فلون یعنی اندام و عطار است و با این آن دایره مدار کوکبی است که بعضی از مردم آنرا قوه و طبیعت دیگران بر مینمایند که زهر است و بالاتر از دایره که فرقی دایره عطار است یعنی طریقه مدار زهره و این مدار حرکت شش است و پایین تر از زهره و این این کوکب تخمیر دایره مدار قمر است و او است که منتهی میشود و باو حدیثی نیست که اثر که که آتش باشد چنانچه سطح محذب کرده آتش را من سطح مقعر کرده فلک قمر است و عناصر چهارگانه بر او متکی میشوند و عالم اسفل انجا اخر میشود و آسمان قمر است و عالم اعلی است که اجرام صافه بسطه غیر متغیر اند با نفوس فلکیه که مدبر و محرک افلاکند و عقول که در سلسله عالم ان نفوس و اجرام اند زیرا که علت باید که اشرف و اکمل از معلول باشد پس علت وجود نفوس فلکیه باید که عقل باشد که اکل و اشرف است بنا بر آنکه عقل عبارتست از جوهری بسطه که کالاتش بالفعل باشد و او را کالی بالقوه نباشد و نفس در صورت حکمت الهیه جوهری بسطه را گویند که قوه کمال داشته باشد و بتدریج بفعل آید پس عقل اعلی و اشرف از نفس است و اما در مرتبه طبیعت نفس جوهری لطیف را گویند که از لطیف اخلاص هم رسد و از آن بر سه قسم کرده اند نفس نباتیه که مبدع تغذیه و تنبیه است تنها

و نفسی

و نفس حیوانیه که مبدع حس و حرکت اند و است و نفس انسانی که مبدع ادراک کلی و آنچه در حکم کلی است که جوهر بسطه مجرد باشد قوله جالب است آیه یعنی نگاه دارنده است منتهای که اثر که که آتش است در خود همه بدنهای الهیه را که اجرام سماویه اند و نگاه دارنده است نظام روش و گردش ان اجرام را بنا بر آنکه عنصری بالای عنصری نیست و افلاک و شوق و درستی گردش ان اجرام بر وجهی که آثار ضروری در تمامی عالم اسفل بر آنها مترتب شود بحدیب که نار منتهی میشود و لفظ اجسام الهیه در کلام حکیم دانشور دلالتی ظاهر برین دارد که نفسی مجرد که مدبر کالی فلکی باشد از برای هر فلک قایل است و در رساله انوار جیبا تصریح بان فرموده و بلکه در اینجا از هر جسم معدنی و نباتی و حیوانی و انسانی در عالم اسفل و هر فلک در عالم اعلی بنسوخ مجرد که مدبر و متصرف در ان باشد اثبات فرموده و آثار مرتبه بر هر یک از ان اجسام و اجرام را منسوب بنفس مجرد او داشته و بدون ان نفس در تنان آثار را بر آنها محال و متعین نموده **فانما بعد جوهر لایق** آنرا بنام اعنه انرا که منظم لایبید و لایعینر و لایخلفه آفة و لا اله نقد و صنع ماهو متصرف لم یسلم من الفساد و الفیرو الا فانی فی کل شیئی فالاول من اجزاء هذا الجوهر لطیف ملتهب یلصبه لایق بظرف من

نفس جوهری لایق

تحرکه و فی هذا الجوهر الملتب الذي ليس برتبا ولا مستقلا تحرق الشب
وتعادون الحرافات ورماطيها يظهر من شبه التي تسمى التباين
والحراب والذواشب عريبا ورماتبت ملتا ثم تبت تحت هذا
الجوهر الهوا بارد الجوهر فاجبا لا يستغنى عن الحين الذي فو قه
يلتب وقد يصير ذلك نيرا حارا ثم بعد ذلك اذا صارت فو قه
مستقرة مستحيلة ان يتصرف على نحاء التبدل وانواع الاختلاف
فلذلك ما يشاهد في السحاب ويهطل منه المطر تنعقد فيه الثلوج
والدمق والبرد وتلتف الرياح ورواير الهجاج والاعاصير فما يكون
فيزن الزهدة والبروق ومنها لك الصواعق وافاتما الفسدة **وانا**
پس ان جوهر فلک اثر که فلک قر است وخرادیم انصال وکرمی است
الجمی وثر در با تحت خود با نهایت درستی و خوبی چنانکه باید
و در موضعی که شاید که قافی نمی شود تغییر کون و فساد با و راه نمی باید
واسعی و اناری با و نرسیده یعنی صورت و بنوعی است که قابل
ان نیست که اسعی و ان شکستن و مجروح شدن و ناچین یا کهنه
کونیک و متادی شدن ان اناری با و راه باید نهاده شده بجای متا
جوهری که متغیر میگردد و ما لم نیست از تباهی و کرون کردید
و انلیست یافتن در هر چیز او یعنی هم در صورت تنها مثل آنکه هوا

مثلا

مثلا منقلب آید و یاد در ماده نیر که بالمره بر طرف شود پس اصل
این جوهر که عنصری است بی لطافت دارد یعنی مانع نفوذ بینایی
نیشود و بنظر نیاید و بر افروخته است که بر میافروزد و راهیست
فلک اثر که اسان ماه است که تاس در با و بزکی و سرعت جنبش
یعنی چون اذکره آتش بزکتر است و بجلدی هر چه تمامتر حرکت میکند
آتش که را که محسبان با مقعرش تاس دارد و جنبش میارد و ان
جنبش و جبان میشود که بر میافروزد و درین جوهر بر افروخته
که آتش باشد که از غایت لطافت دیده نیشود و در هم نمی نشیند
اجزاء ان باین معنی که بر یکدیگر استوار گردند بلکه از هم باز و از هم کشاده اند
در سیکرند و روشن میشوند تیرهای شهاب و بجانب یکدیگر می افتند
جسمها که از اجزای عناصر یا بخارهای چرب یا لایمروند و از کوه
نادر میگیرند چنانچه از هر جانب چنانکه تیر هم اندازند چنانست قابل
میروند و بر زمین می افتند و بسیار شده که با آنها برخوردند و از ان حربه
میانند زیرا که چون آتش در آنها در گرفت که ان می باشد و جسمی
صلب نزدیک بجفت آهن از آنها هم می رسد و بسا باشد که آتش آنها
خاموش گردیده فرو می نشیند و بر طرف میشود و انجانان شهابها
یعنی اجسام بخاری که آتش در گرفته پیدا شده باشند و ان شهابها کلام

و کلام

در هوام

بشکل ظاهر میشوند بعضی بشکل تیره ها و پاره بصورت حربه ها
 و پاره بصورت کیسو چنانکه بصورت دوی و سر آدی که کیسوها
 داشته باشد و بدیگر شکله مثل ستاره و ستون نیز اشکال میشود
 و گاه باشد که مدق دراز در هوا مثل یک ماه و پیشتر می ماند پیش از
 این جوهر آتش گرفته هوا است که سرد است بحسب کوه و تار یکست
 زیرا که روشن میشود از آن جوهر که نازک باشد و در میگرد و مشعل
 میگرد و بنابر آن بی روشن و گرم میشود و پس از آن بدانکه این
 حالت نیز هوا را روی میدهد که هر گاه ممکن باشد که طبقه بالای
 او تنگ گردد بسبب مجاورت نار و از حالی بحالی شود جایز خواهد
 بود که بانواع تبدلات تبدیل یا بدو اقسام تغییرات درو پیدا آید این
 سبب باشد از برای اینکه پیدا شود در و ابر و باران از ورزبان گردد
 و بندند در اقسام برهنا و دمه که باد و برف در هم آید و تگرگ و
 در هم چنان آید بادها و گرد بادهای پر خبار و گرد بادهای کم خبار
 و بان متکون گردند در و رعد ها که اوزها باشند که در ابر می چینند
 و برقها از ابر می چینند و ضاعقه های هلاک کننده که اگر بر جانور گیرند
 هلاک سازند و اگر بر ختمها یا یاها گیرند بسوزانند و خراب کنند
 و دیگر آفتها در هوا پیدا شود که تپاه کننده باشند مثل سرمای سخت

از او بالاتر است گرم

و کرمای

و کرمای با اول طوفان تغییرات و با اینها این بدست هر کلام حکیم پس بدانکه آنچه
 در کلام حکیم کیفیت تکون پاره از کاینات جو و تعداد اقسام بعضی بر
 وجه اختصار می آید ولیکن چون کیفیت تکون همه را ذکر نمی کرده
 چنان دیدم که هر را در بی تمام مفسلاً ذکر نام و اچنانست که تفصیل
 احوال عنصر هوا و تکون ابر و باران و برف و دمه و تگرگ و بادها و تپه
 و برف و ضاعقه و نیازت و دود و تپه و تپه و تپه و تپه و تپه و تپه و تپه
 حکما بر این وجه است که هوا از چهار طبقه است یکی مجاورت نازک که
 مزوج است با جزای نازک و در دو حادث میشود و اوقات از نازک
 و دود و تپه و نیازت و آنچه بدین مانند دوم طبقه های غالب که در
 اجزای عنصر برضیه بنایت کم بود و در دو حادث میشود تپه شهاب
 سیوم طبقه زمهریر که در کال سردی است بسبب کسب سردی
 از آب و زمین که هم و بالعین سرد اند و بسبب آنکه شعاع آفتاب
 که از زمین منعکس میشود یعنی چون زمین افتاد هوا بر میگرد
 و بنابر حرکت انعکاس گرم میسازد هوا را بان طبقه غیر سرد و درین
 طبقه حادث میشود ابر و رعد و برق چهارم طبقه مجاور زمین است
 که با او برسد که می انعکاس شعاع و بان سبب گرم است و بنا کیفیت
 حدوث اشیا مذکور در هوا که آنها را کاینات جو خوانند یعنی چیزها

که در این زمین و آسمان هم می رسند که اجزای مائی از تابش آفتاب
بسیجی که چون کسب حرارت نمایند داخل هوا گردیده با اجزای
هوایی مایل بطرف بالا میگردند و آن مجموع اجزای مائی و هوایی بالا
روفته را بخار مینامند و چون اجزای ارضی از اجزای مائی که از انقلاب
هوا بنا بر هم رسیده اند مزوج گردد و میل بالا کنند مجموع اجزاء
ارضی و ماریه را بتازی دغان گویند و بنام بخار و دو ماده کلیات
جو بخار و دغان است و دانسته شد که هوای مجاور زمین و آب
که کسب سردی از زمین و آب میکنند و طبقه است که اثر گرمی
انعکاس شعاع آفتاب یکی می رسد و بر سردی که کسب کرده می نماید
و طبقه بالایی آن نیز سرد و بان سردی میماند که طبقه زمهریر باشد
پس اگر بخار متصاعد که بسبب حرارتی که دارد لطیف شده و طبقه
زمهریر رسد و از سردی آن طبقه متکاثف گردیده بر هم نشینند
ابرانان بهم رسد و باشد که بخار متصاعد بسبب قلت اجزای مائی و سردی
طبقه اولی که مجاور آب و زمین است بماند و سردی مائی باو برخورد
متکاثف گردد و ابر و باران بهم رسد و چون بسبب بر هم نشین
اجزای آن بخار اجزای مائی از هوایی جدا گردیده متقاطر گردد و باران
بهم رسد و اگر سردی شدید باشد اجزای مائی بعد از جدا شدن از اجزای

میلان

هوایی و قبل از اجتماع از شدت سرما بسته شوند و با این ابر برف
باشد و اما اگر برف در بر نشیند باشد که پیش از اجتماع برینند بلکه مجتمع
گردیده از سرما برینند و با این ابرند تکوین باشد و چون اجزای مائی
بالتام از اجزای هوایی جدا گردیده با این ابرند بر طرف شود و باشد
که ابر در طبقه مجاور زمین بهم رسد و بی باران بر طرف شود و بیخ
سبارش از انابت و اگر بخار بیان نباشد و آتش با تا اگر برف در
شب که برف ششم شود و اگر بسیار باشد صقیع شود و آن سفیدی
باشد که در صبح اکثر بر روی زمین و کلاهها دیده میشود و بنشین
بر ششم نسبت باران است برف و کاه باشد که ابر بسبب سردی
در هم نشین اجزای کران گردیده مایل بسفل شود و بنا بر آن حرکت
اجزای مائی لطیف گردیده متقلب هوا گردند و چون در حرکت است
سبب حرکت هوا گردد و باد پیدا شود زیرا که باد عبارت است از موج
هوا و کاه باشد که بسبب هم رسیدن باد تخطل هوایی از هم بازند
و تکاثف آن یعنی بهم در نشین اجزای آن باشد زیرا که تخطل و تکاثف
جز حرکت صورت نمیند اما تخطل حرکت دفع و اما تکاثف حرکت
جمع اجزاء و با جمله تخریب هوا بر سبب که بشود باد حادث گردد
و نوعی از باد باشد که از اسموم گویند یعنی تکلیف کیفیت حرکت است

و بیش غالباً شدت اشعه منفکند از آفتاب است که اجزاء هوایی
در مخترق میگردد و سمیت بهم میرسانند و سبب شدت اشعه
اشعه کثرت مقابله آفتاب است بر زمین که شعاع آفتاب بنا بر آن
حرکت با استقامت خواهد داشت و ظاهر است که حرکت مستقیمه
شدیدتر و حرارت در او بیشتر است خصوصاً آنکه روزها در آن
باشد و انگیس اشعه بیشتر و مکن است که هوای در زمینهای که
کبریت یعنی گوگرد باشد یا سیسی از اسباب تعفن یافته باشد
گذارد و با نجس است کثاب سیتی کند و یا آنکه آتش در چینه یا
نیسانی یا دشتی بر غلغله افتد و با معادن نزدیک باشد و اجسام
معدنی در آن حوالی جلا آورند و آتش بسیار سوزند و گاه باشد که
سبب هم رسیدن باد در جهات مختلفه حاصل شود و هر چه دیگر
مستقیمه کردند و هم بر خوردند بیکدیگر چینه کرده و غبار از زمین و آنها
چید و از غایت بهم بر خوردند و هر یک را از جهت دیگر در رفتن و از هم جدا
شدن مانع آیند و بناچار متصاعد گردند و از آن کرد باد بهم رسد و اما
رعد کیفیت بهم رسیدنش است که در دو یا بخار متصاعد چون
مخلوط باشد و بطبقه زمهریره رسد و باران منفک گردد و آن بود
در میان ابرها پس اگر حرارتش باقی ماند میل بسیار رفتن کند و اگر

سبب

سبب زیادتی برودت نایل شود و اجزای ارضیه که در پوست بنا
برشغل نایل میفل گردند و بالضروره در وقت میل بصعود یا نزول
اثرند که در ایدد و او از نی که از درین ابر بر ایدد باشد و اگر از او
اصغره یا بخار بسبب حرکت خنثیه و چربی که داشته باشد مشعل گردد
و زود فرو نشیند صاعقه صاعقه برق باشد و اگر نظیر بود و در فرو نشیند
ساعتی بود و فرو نشیند تا زمین رسد و بعد از آن بسبب حرکت
لطیف شود پس اگر جسمی که متخلخل باشد و منفذها داشته باشد بخورد
و در منافذ آن نفوذ کند از آن میسوزاند و اگر جسمی صلب در هم نشسته
برسد از یکداز و چنانکه اگر کیمیه زور رسد زرا یکدازد و کیمیه را
سوزد و اگر لطیف نشود غلیظ بود هر چه بر خورد از آن بسوزاند
و گاه باشد که بدیواری یا درختی بزنی و از آنجا نازد و خراب کند
و در هم شکند و اگر کوه زنده متحرک سازد و اما تیانک و امثال آن
سبب حد و شش است که هر گاه دو دو متصاعد کرد و دو در طبقه
زمهریره نماند و از او بگذرد پس اگر لطیف باشد و بطبقه زمهریره
که بالای طبقه زمهریره است بالا رود چون نزدیکت بگردد
ناز چون بقاییت لطیف است حرارت نازد و در و وارث میکند
و استعداد اشتعال در او بحال میرسد و مشعل میگردد و از غایت

لطافت نعلب با تش صرف میشود و چون بیضا است بظرفیاید
 و چنان بیناید که اش او فرو نشسته و از شهاب میگوید و اینکه
 مثل ستاره بیناید که حرکت کند بسبب آنست که او لاسر او کز دیگر است
 بکره نار مشعل بگرد و شعله اش از دور و شکل ستاره بیناید پس
 همچنین بتدریج اش در و نیکم و از لطافت بسیار که دارد چون اجزاء
 کثیفه در و سوخته شد اش بیضا باقی بماند و نظر نیاید و اگر در
 که بالاسر و در غلیظ باشد در طبقه که فوق زهر پیر است که طبقه تری
 هوا باشد مشعل میشود بلکه چون بطبقه چهارم که متصل است
 بکره نار رسد در یکم و چون ماده بغایت غلیظ است زوایش
 ان فرو نمی کشد و مدتی مدینه مثل گماه و بیشتر در ناک میکند و
 بهیئت مختلفه میباشند مثل کیسوی فروخته و از زود و با بزرگ
 و با مثل کوی و ناله دار و از زود و زب خوانند و با شکل نزه و از نا
 نیز ناک نامند که جفت ناز است و با صورت ستونی نماید و با
 بهیئت شمیر و میزان دیده میشود و بسبب اختلاف اشکال
 اختلاف اشکال ماده او است که در خان غلیظ باشد و اگر ماده در خان
 مذکور متصل بزمین باشد شعله ان تا بزمین رسد و از لبرین بخوانند
 و از جمله کاینات جو قوس قزح است و هاله ان اسبب حدوث قوس قزح

انست

انست که چون اجزاء مائیه ریشیه در هوا بهیئت ستاره مثل طاقی
 در مقابل نور آفتاب باشد عکس در ان اجزاء انراخته قوس قزح نمایان
 میشود و در سبب رنگهای ان که چه حکما را اشکال قاده حتی انکه شیخ
 ابو علی سینا میگوید است حاصله یعنی نیشتم من که انرا تحصیل کرده
 باشم ولیکن این فقیر بی بضاعت را با خاطر فاتر میرسد که تا اثر کیمی
 شعاع آفتاب در اجزای ریشیه مذکوره مثل اثر او است در صیوها
 مثل آنچه که در ابتدا که از ضیعت بر و غالبست سبز میشود و چون
 اجزاء مائیه در روزیاده شد و اجزاء ارضیه لطیف کردید سرخ و زرد
 میشود و ظاهر ابر همین نهم است تا اثر ان در اجزاء ریشیه که آنچه
 مستعد است که سرخ شود سرخ و آنچه قابلیت سبز شدن دارد سبز
 میشود و اما هاله ماه قریبست سببش بسبب حدوث قوس
 قزح که نور ماه در اجزای مائیه ریشیه منعکس میگردد و گاه باشد
 که در سه هاله و بیشتر نیز گفته اند در دور ماه هم رسد و شیخ ابو
 سینا گوید که من هاله در دور آفتاب نیز دیده ام و الله تعالی علیم
 بحقایق صنع و من بعد هذا الهوا حیرت الارض فانبثت وزینت
 بالبحور و الیابیع و الانهار و الحیوان و النبات فن سببها و میوهها
 ما یضوئونها صاعدا ظاهرا باناوه و سفها ما یضوئونها هابا منصباً الی البحر

ومن زيتها اليونان النبات التي لا تنضج مدداً فالجبال الراسيات و
القياض للثقة بالاشجار والمدائن والقرب التي ايتلفت وعمرت بحيلة
حكمة الانسان وهو الدابة العاقلة مع جزاير البحر وقد يقيم العمود الان
كلها الجهورين الناس الى جزاير ويزفارق البحر ولا يعلو ان العمود
كلها جزيرة واحدة يحيط بها البحر الذي يدعى اطلاقاً نظير موسى
ان تكون جزاير كثيرة من العمود بانها منفصلة عنها منها
ما هو اعظم ومنها ما هو اصغر منها غير انما الزمنا شيئاً غير هذا
لكن مقدار مواقع الجزاير من البحر عندنا هو مقدار العمود وتلك الآ
الكثرة من جملة الجزاير العام وجملة الارض هي جزاير عظام احاطت
بها لجم عظام واكتفتها غير ان جهر الرطوبة يسير الى قعر الارض
وحفايرها اظهر اليابس التي تدعى العمود وهو الذي على جهر الهواء
ثم بدججها الماء في العمق الارض مدحوة وسط العالم رتبة الاثر
ولا تزل وهذه صفة العالم الذي يدعى صفة الكل وعلى انبائها
صفة الجنس الطبايع المستقرة في خمس اماكن بعضها محبس في
بعض باستدارة قد حصرت كل صغيرة في جوف التي هي اكبر منها
فالارض حصرها الماء والماء حصرها الهواء والهواء حصره النار
والنار حصرها الاثير وهذه الطبايع اقامت هذا العالم كله فاصد

البلد

البلد اعلى محل الآخرة وقد مرت الاسفل محل القدرات المائية على تباين
شبهه زيبا ويا بسا وقد فسق الرطب منها انها زوا وحيناً وجزاير
ويستق اليابس ارضاً معجوبة وجزاير **ديس** ان معصر هو ويا تين تر
ان وكرانيد ه شك زمين يس ثابت وبقرا وسكان داشته شك
وزيت بخشيد ه شده زمين بدرياها وچشمه ها ونرها ويا جانود
كه انواع جانودان از بحري وبرى وپرنده وچرنده وبانواع رويدند
اندر نخان برآور ويزران وكياهاها واز جمله چشمه ها كه اشكارا
ميچشند وچشمه ها كه جوشيدن انها نايان نيست بعضي ميچشند
اندر زمين واينها بروى زمين روان ميشود ويدر ياي محيط
ميريزند و متصل باو ميشوند وبعضي ميچشند واز بسيارى بدنيا
ميريزند واز جمله زينتي كه اعلى حضرت صانع جل وعلان زمين را
بان زيت بخشيد انواع وويدف است كه از بسيارى بشايرنيا
وايضا از زيتهاي زمين كه نهاي پارچاست وپشه ها كه انواع
مختلفه درختان در انها از بسيارى درهم چيده اند وديكران زيتها
روى زمين شهرها وديرهاست كه از بسيارى ارتفاع وپه ودين
انديكديكر باهديكديكر الفت دارند وبادان كرده اند چاره جوفي و
دوست كارى آدمي وادفي است كه چرنده در اينده است كه بقو

عقل بی حقیقت نیک و بد و مصلحتها می برد با جزیرهای در یاها
 که آنها نیز زینت زمینند و بدستی که قیمت میکند هر چه را که درین
 زمان از زمین آبادان است بیشتر و زمان جزیرها و دشت که
 در برابر بحر کفنه میشود و ندانسته اند که معبوره زمین هم یک جزیره است
 که دور او را که فته در یای محیط که بزبان اهل یونان آنرا اطلاق میکنند
 میخوانند و نیز دیکست که بگویم که جزیره چند دیگر بسیار از معبوره
 در مقابل این یک جزیره که مذکور شد باشند و غیر این قطعه که بنا
 بر مشهور معبوره باشد بیشترند باشند و باشند که پاره از آن جزیرها
 بزرگتر و پاره کوچکتر ازین معبوره باشند و ما هر یک را
 ندیده باشیم و همین یک قطعه را که گفتیم که اکثر مردم معبوره زمین
 دیده باشیم و مقدار جزیرهها که دیده و میدانیم که معبوره زمین است
 نسبت بدیاهانی که این معبوره جزایر آنهاست که معبوره است
 وان جزیرهای بسیار دیگر که مکینت که باشند و از جمله جزئی عام
 از زمین باشند که باین معنی که بالفعل مکن صنفی چند از بی آدم
 باشند چنانکه معبوره مشهوره است و یا بحسب آب و هوا
 بیفتی باشند که مسکن آدمی تواند شد و در آنها تیش نایند
 و تمام روی زمین بجزوهای جزیره چند است هم بنایست بزرگ

هین است

و وسیع

من وسط المشرق سواء والاخرى ما هبت من مطلع شمس الصيف
 والثالثة ما هبت من مطلع شمس الشتاء وكذلك ما هبت من ناحية
 المغرب بازاء هذه الثلث احدى من ما هبت مقابل المشرق من وسط
 المغرب سواء والاخرى ما هبت من مغرب شمس الصيف والثالثة
 ما هبت من مغرب شمس الشتاء والجزية كذلك تسمى الريح الجربية
 ما هبت من القطب الشمالي سواء ثم الاخرى ان احدى ما قربت من
 مغرب شمس الصيف ما و الت مطلع شمس الشتاء والثانية كذلك
 تسمى الريح التي تسمى ما هبت سواء من القطب الجنوبي الذي
 لا يرى بازاء الجربى والاخرى ما قربت من مطلع شمس الشتاء والثالثة
 ما قربت من ربيع مغرب شمس الصيف ثم من ربيع الشتاء والستام هب
 و ربيع و ابرص و منها ما يتصرف على غير ذلك و هبت مختلفا
 كالريح التي تسمى المزعزعة ثم منها ما يشتد في الشتاء وهي رياح
 التين ومنها ما يشتد في الصيف كالرياح التي تسمى البوارح
 المختلطة من الجربية والغربية وقد يسمي السلية رياح تهب صعبة
 في الربيع من جنس الجربى ومن الرياح العواصف ربيع تدعى الزوابع
 وهي التي يصعد هبوبها تصعدا واما الهجاجة فالريح التي يستدير
 هبوبها سفلا وعلوا وكل ریح خرجت من جنان الارض ومن سر بها

الشتاء والثالثة ما قربت من
 ربيع مغرب شمس

اوست خرقه الذهب نور است تا خنجر و استار و شعله و صانع
 الارض است لغا و قهر خنجر پس از ذکر آنچه از زمین سخن مسکون و مسکون
 و در باها و رودهای بزرگه و کوچک و نهرها و جزیره ها پس از او بار
 می بینیم که بیان کنیم باقی آنچه از زیادتیها و خوبیهای زایده انواع و نوبتها
 اعلی حضرت از نینده جل و علا در زمین است و یکویم اما باقی آنچه
 مانده که ذکر کردیم است از فضایل یعنی زیادتیها فی که زمین را بر دیگر
 عناصر حاصلست و خیرات زمین یعنی خوبریها و خوبیها و منافعی
 که مزید یافته در آنها هست پس ما یاد کننده گان نیز از آن آنچه نریا
 که احتیاج بدانستن آن حاصلست و خیرات زمین یعنی خوبیها
 و خوبیها و منافعی که مزید یافته در آنها هست بنا بر آنکه موجب
 زیادتی شناخت نایت قدرت و حکمت اعلی جناب معبود است
 که دستکاری و سازش در این درانست و با خسر و جوی و صفت
 ان سبب است پس اول سخن که درین باب گفتنی و شنیدنی است
 انست که بالامیر و دان زمین بسوی طبقه از هوا که بالاتر است
 از طبقه ملاحظه زمین که تعیش حیوانات و حدود و بقای نباتات
 و فواید و منافعی آنها را میسر نیست دو قسم از بخار که هر دو لطیفند
 شیبید و در کوز یکست که ظاهر نباشند بنا بر لطافت آنها از برای

درین باب
 از شیبید

وقت

وقت بنائی و بنظر دنیا بند مکرر توجه تام بدیدن آنها پیش از بریدن
 افتاب از افق زمین پس تحقیق که میتوانیم دیدن آن وقت بخار را
 در حالتی که بالا رفته باشند از نهرها و چشمه ها مانند سحاب که در
 بعضی وقتها شبیه سحاب از او دیده میشود و یکی از آن دو قسم بخار
 خشکست که بر میخیزد از جایهای ناله یعنی از زمینهای ناله
 بالامیر و دو قسم دیگر برخواستن او از زمین نیست بلکه از اصل
 بطوب است بر میخیزد و بالامیر و دو خشکی قسم اول و تری قسم دوم
 از آن سبب است پس شد درین نیست که هم میرسد از قسم دوم
 ضباب بصناد نقطه دار و بای موخده یعنی ابرینک و ظل بطاء پی نقطه
 و کام شده یعنی بی که بر چیزها فرود می نشیند و از باران کمتر است
 که شبنم گویند بنا بر آنکه از نوع رطوبت است در شبها هم میرسد
 و فرود میآید که گرمی افتاب که منافعی رطوبت است موجود نیست
 و جلد بجم و بای دو نقطه بر برد و ال پنقطه و آن رطوبت است مثل
 شبنم که باز شب بر چیزهای می نشیند و لیکن می بندد و شبنم می بندد
 و سحاب بین پنقطه و عاوی پنقطه و بای یک نقطه یعنی ابر و سطر
 بطاء و داء پنقطه یعنی باران و تلوج که جمع تلج است بنا بر سطر
 و جیم یعنی برف و بر دنیا یک نقطه و داء پنقطه هر دو مقفی بر یعنی

سحابی

تکرات و فقیر سابقا کیفیت تکون و حدوث این سواد با سایر گیاهات
 جویتش تبیین و تفصیل یاد کردیم و بهم میسند از قسم بخار خشک
 بادهای وزنده مختلف که میان اقسام مختلفه آنها در کلام حکیم کامل
 میآید و بهم میسند در معدهها و بر قبا و صاعقهها و شرابین نقطه دار
 و در راه بنقطه یعنی اجزای و دمی که از آنهاش بر خیزد و بنا بر چیزی
 بعضی از اجزاء ان اش درود گیرد و از بهم میسند آنچه بنان ما ندین
 ابر تنگ بهم رسیدن ان از بخار است که از آب بر خیزد و او کثیف تر
 از هوا و کثیف تر است از آب و گاه باشد که بهم میسند یا از آبند
 حدود شارب و یا از بقایای راست و تحقیق که گفته میشود یعنی بعضی
 از ارباب حکمت میگویند که رانده قسم دوم که از بقایای راست در هوا
 موجب صحت است بصاد و حواء چنقطه یعنی بر طرف شدن ابروصاف
 شدن هوا از ابر یعنی آنچه هوا را از اربابالت میکند از ابر تنگ را بجزکت می
 آورد و برانگنده میسازد و نیست صحت که هوا خالی از ابر تنگ و ابر
 نلیظ و ظل که ششم است بطوریت است که سبب بهم رسیدن ان
 صافی هوا است از ابر که اگر ابر در هوا باشد چون موجب گرفتگی و
 خفهگی هوا و گرمی و سست ششم بهم میسند و چون صافی باشد یک
 نوع با رشی لطیف میکند که عبارت از ششم است و جلیدایی را گویند

کریب

که سبب صفای هوا و نبودن ابر و سردی هوا و فضا می بندد و در سق
 بدال همد و عقاف نمی ضعیف است که بر برگ درختان و گاه در زمین
 و مثل انهایی بنده و صباهای سرد که هوا را باشد سفید دیده
 میشود و هر گاه نمی که فرود آمده خوب بسته باشد چیزی در میان
 تم نباشد و در ضعیف بسته خواهد بود پس نیست که با استعداد
 بسته شدن در تمام نبوده و یا سردی هوا که فاعل بستن است
 تا تمام و ناقص بوده و ابر بخار است از اینکه بخار متع کثیف باشد
 یعنی اجزاء ارضیه که موجب کثافت بسیار داشته باشد و ان بخار
 مثل دردم نشین و فراوان کثافت و دردم نشین اجزاء
 و زود برهم آمدن میسازد و ابر را از برای بارش و باران آمدن
 از ان و باران تحقیق که ریزان میشود از ابر بسبب بسیاری کثافت
 ابر و دردم نشین و فشرده شدن او است بقوت و مختلف میآید
 فرود آمدن قطره ها از و بر حسب اختلاف فشرده شدن اجزاء
 او پس چون فشار او نرم و ملایم باشد فرود می آید باران بتالی و نرمی
 و هر گاه بشدت و قوت باشد بر آمدن اجزاء او فرود میآید
 باران بس بزرگ یعنی بتندی و قطره های بزرگی بارد و گاه آید
 میشود این قسم باران تند و ابل نیای یکقطه بسبب زود آمدن

زمستانهای

قطره های ووی در پی زمین آمدن بنا بر آنکه وبله زبان نازی
بعضی گویند نیست و برف سبب حدوش آفت که اجزای
مانی از شدت سرما پیش از فری آمدن همین که انا بر جدا شود
بر بندند و پائین آیند و باین طریق که بنا بر غلیظ شدن اجزاء مانی
از سختی سرما ریزه ریزه شده پائین آیند و از ریزه کی و کوچکی آنهاست
که بزرگ سفید می نمایند بنا بر آنکه شعاع آفتاب بر آنها افتاده بکس
بهدر که میمانند و بسبب بسیاری انعکاس شعاع بزرگ سفید
می نمایند مثل آنکه رطوبتی بسیار کف نالت که کفشان سفید می نماید
و اصل معنی تلخ چیز را ترک دوست و زیادتی سردی برف را زیستگر
رطوبتست که چون از هم نیرود و اجزای او بر جای خود نماند و از جای
خود نمی چسبند و از هم نمی ریزند تا اثر ایشان زیاد است پس اگر
بزودی پائین بیاید و پی در پی و بسیار آید و از آبهای خاص می مانند
مثل آنکه در فارسی می گویند برفی تند آمد و تکرک سبب هم رسیدن
آفت که هرگاه اجزاء مانی غلیظ و در هم نشستند و سنگین باشند
و پیش از باران شدن بسبب شدت سرما بر بندند و هوا بمرکت
آمده آنها را دفع کند چون غلیظ و کثیف و ماده آنها مثل ماده برف
نیست پاره های بزرگ میشوند مانند پاره های سنگها که پاره

کوچک

کوچک و پاره بزرگ میباشند و گاه همه مثل سنگهای بزرگ میشوند
و باران کوبیده پی در پی فرود می آید و بر رویی که چون در زمین
روی هم آیند بچرخش می آید و در هر یک را پس آنها هم که گفتیم از بخاری
تکه بر بیخیزد و هم بر سر بندد و تا بخار خشک پس چون تند رفتن را بداند
بر خوردن سرما با او که اجزاء او با متکاتف میکند و روان می سازد
با بدید میشود بزرگ که هر یک از تکاتف و تخلخل موجب حرکت اجزاء
میشوند بطریق قبض و بسط و چون اجزاء بخار مذکور متحرک گردند
بمقدار قوتشان حرکت اجزاء هوا نیز بچرخش می آید و نیست با دیگر
سوخ و چرخش هوای بسیار که روان و روان و وزان شود یکبار
وقتی زیاد نامیده میشود نازی روح بفرار بنقطه و سکون او
و خاص بنقطه و نامیده میشود نسیم بنون و سین بنقطه و ان عبان
از جوهری که مثل دم زدن در وزیدن است یعنی تلاطم و آرام آمدن
میکند و بنا را و ناله است جانور و رویدنی را و در این هر دو
بطریق نمود در همه اعضا و اجزای هر یک بنا بر لطافت او این هر دو
با تو نانه اند و نیست این مقام جای که نمودن کیفیت نمود
تا نتایج او سر جانور رویدنی را بلکه در جای که بیان روح چون
و نبات کرده میشود مذکور میشود و اگر چه نام او شبیه است بنام

آنچه از اوج بزم راه این ناروح بقیع راه میگوید داخل هر دو یکی است
 و اگر چه باد هانی را که در تابستان میوزند که مروجتینامیم بکرمیم و
 سکون را روان اسم آفتاب یعنی با وزدن و نام نهاده میشود آن باد می
 که از رطوبت بسیار گرم و زان میشود با نسیم و می نامیم چند قسم آن باد را
 که هم میسند از زمین ناله ریح ارضیه یعنی با دهانی زمین زیرا که آن
 حرکت اجزاء بخاری هم میسند که از زمینهای ناله بر خیزند و آنچه
 از بخار دریاها هم میسند و زان کند هوا را از ریح بحری بخوانند یعنی
 با دهانی دریا می و برین قیاس اشتقاق میشود نامها از برای باد هانی
 که از حرکت بخار نهرها و دریاها هم میسند پس آنها را ریح نهری و
 ریح بحری میگویند و اگر از چشمه ها باشد ریح عینیه می نامند و
 اما آنچه از پراکنده شدن لطیف اجزاء ابر هم میسند پس از آنکه اجزاء کثیفه
 آن که اجزاء ارضیه باشند بسبب از اسباب تجلیل روند و از هم
 بپاشند آن قسم باد را ریح محلی نام نهاده اند پس اگر وزیدن باد
 با باران تند باشد از ریح ندی نامیده اند یعنی ناله زیرا که حرکت
 فرود آمدن قطرات باران بتندی موجب حرکت و موج هوا میشود
 و ظاهر است که چون در آشنای باران تند باشد در نهایت رطوبت
 میوزد چنانکه چون بظلمت درین مثل و بر خوردن تری از و محسوس ^{میکرد}

در باد

هر باد که از آفتاب برسد و در آن صفا نامیده شده و هر باد که از جانب
 قطب شمالی و در آن شمال خوانده اند و آنچه از قطب شمال و در آن جنوب
 گفته اند و آنچه از جانب آفتاب نشین و در آن دریا نامند و لیکن
 با دهانی را که از جانب برآمدن آفتاب و در آن بحری میگویند و بدیهه قسم
 یکی آنست که از میان حقیقی انحرافی که آفتاب بر میاید و در دیگر
 آنکه بر دوازده آنکه آفتاب تابستان بر میاید و در سوم آنکه از آنجا
 که آفتاب زمستان بر میاید و در دین قیاس است آنچه از جانب
 فرود رفتن آفتاب و در دکه در مقابل آن سه قسم است که از جانب
 آفتاب بر آمدن و در دین یکی آنست که از میان حقیقی آفتاب فرود رفتن
 و در دو دیگر آنکه از جانب محل فرود رفتن آفتاب تابستان و در دو سیم
 آنکه از جانب محل فرود رفتن آفتاب زمستان و در دو همچنین است آنکه
 از جانب قطب شمالی و در آنکه از آنجا که قطب شمالی است و از د
 نامیده میشود باد جری و جری بحیم و در آن نقطه و باد بقطب و باد
 و در نقطه بزر محل قطب را گویند و دیگر یکی آنست که از نزدیک آن
 موضع که محل فرود رفتن آفتاب تابستانست و در دیگر آنکه از نزدیک
 آنجا و در دکه محل بر آمدن آفتاب زمستانست و باد هانی که از طرف
 قطب جنوبی و در دوان قسم باد را میگویند و تین بزبان تازی می نامند

جانب

این بلاد نیز است و این باد نیزه قسمت یکی تین خاص و الوت
که از جانب حقیقی لقی بین که محل قطب جنوبی است و زودان در
برابر جانب حقیقی قطب شمالیست و قطب جنوبی دیده میشود
وادی الحفا است و دویم است که نزدیک باشد و زیدش بوقعی
که محل آمدن آفتاب زمستانست و سیم است که نزدیک محل فرو
رفتن آفتاب تابستان آید و اقسام باد باعتبار کیفیت وزیدن می
از وافت که راست بود و کج کرد و تنزد و تنزد در آمدن راه نیابد
یعنی از جانبی بجانبی دیگر مایل نشود و قسمی دیگر آن بادهاست که
متغیر و مختلف میزند و بجهان میشود و راست و بر یک جنبه
و یک نسق نیابند و آن قسم را نیزه می نامند یعنی چنانند که
در ختبار از ریشه بر می آید و دو قسمی دیگر است که تنزد می کرد در فصل
زمستان و آن بادهای جنوبی اند که از جانب بلادین آید و قسمی دیگر
بادهای است که در فصل تابستان بختی و تندی بیابند مثل بادهای
که آنها را بزرگ می نامند باد کقطه و باد کقطه و باد کقطه جمع
بایرج است و لغت معنی باد گرم که تابستان آید و در عرف نام
بادی گرم است که مرکب باشد از جریه یعنی بادی که از طرف قطب
شمالی آید و از بادی که از جانب آفتاب نشین آید پس چون این هر دو هم

مختلف

مختلف گردید و بوزدان از ابرج میخوانند و قسمی از باد است که از اسرائیلیین
بمنقطه و باد و نقطه در زیر می خوانند و آن باد است که در فصل بهار
بغات تنزد و از جانب قطب شمالی آید و از جمله بادهای است که تنزد
میزند باد است که از ایستای زو بعد از میخوانند و از زمین برخاسته
راست به هوا بالا میرود و اما بادی دیگر که از ایستای مجاجه میگردند
که چون بر خیزد گرد بیابا می رود یعنی باین و بر روی زمین می چید پس
همچنان بچنان بهوایرود و همچنان از گرد باد میگردند و ما سابقا سبب
بهم رسیدن این بادها را ذکر نمودیم و کل ریح خرجت من جبال الارض
اوین سربها اذین خرقها الغائب علوا سیمت نالغز و ما استدار
تصعدا و صعد الارض سیمت الحافره و كذلك الريح اذا اجتمعت في
التحاب المتباين الذي لم تجده سفدا تحضت فخرت التحاب و انشا
خرقا حواشدا یاستی ذلت الصوت الرعد و كان شیدا بصوت
الريح التي تطرد في الماء و عند انحراف التحاب بالزعد یستوا صطکا
الرياح و التها بها البرق الامع و قدری البرق و قل ان یسمع الرعد فان
كان منشأوه بعد الرعد و ذلك لان البصر قد یسبق السمع فترى العين الثقی
البعید قبل ان تسمع الاذان لان لا تسمع الاذن قرب من السمع و کثیرا
ما یكون هذا فان احدنا یكون البصر فاسرعه فی مثل هذا التا و شابهه

واکل بالکون عند التمع کل شیء خالطة البلة وابطان المتع وناقصة
 من نار البرق ونتاج لحد وناخت وناخت حتى لحن الارض سقي مناعمة
 فان لم يكن ذلك ولا انقصر قوت بل نزل غله سقي الانضاج و
 ان كان عدما للناز سقي القاذف و قد یستی من الصوامع المملکة
 ما خالطة البلة التباري وناخت واسع سقي القاذف و قد یجمع ما
 اتی الارض منها اسم الواصلة وناصدم غيرها القاذف وهر با که
 از خرابی خیزد و یا از راهها و یا از دره های پهن که سر بالا و پائین
 نماند که در بون و فاء و جاء بنقطه از نفع که معنی و زیدک با داست
 و آنچه اصعبی میگوید که نفع بجاء بنقطه و زیدک با دسر جاست و سیم
 و زیدک با دکر در بنام مناسب نیست بلکه مراد مطلق باد و زنده
 نه خصوص سردی اگر کم بسیار آنکه بادی که از صحرا یا راهها یا از
 دره ها و زرد در سرها سرد و در کرنا گرم است و بادی که در صحرا
 گردش و در کوه و بالاد و در وقت برخواستن از زمین زمین
 بشکافتن از خارقه نامیده اند بخار نقطه دار و راه بنقطه و قاف
 از خرف که معنی دریدن و شکافتن است و همچنین باد شکافتن
 چون در میان ابر یا نایجان ابری که اجزاء ارضیه در هم نشسته
 در بخاری که آن ابراز و هم میرسد بسیار باشد و رطوبت نیز که از اجزاء

ماید

ما یست در و بسیار باشد پس بان سبب صلب و محکم شود
 مثل ندی جسم که تر شود بان باد مذکور بادهی نیاید که از میان آن
 ابر بیرون آید پس بالضرورة چنانکه بجهت سختی از دم بیرون آید
 بشدت و قوت اجزاء در هم نشسته ابر را دریده بیرون آید و از درید
 او قوت و سختی آن ابر را از پی بس سخت بر میخیزد که از ارض نامیده اند
 بلوین و عال بنقطه و شبیه خواهد بود با و از بادی که در میان آب
 اند و آب درید در میان آن بر تندی روان گردد و در وقت دریدن
 ابر بر عداوت میشود و سبب بر هم خوردن اجزاء باد و برافروخته
 شدن آنها بسبب تندی حرکت و سختی بر هم خوردن اجزاء بجستی که
 اجزاء ارضیه که در آن میان سبب دهنت و چربی که از کثرت
 اجزاء هوا سبب کسب کرده اند آنش در آنها در یکدیگر و بصورت ^{شکست}
 شده میشوند و از بارق میگویند بسیار یکقطه و راه بنقطه و قاف
 برق در لغت مصدر بمعنی درخشیدن است و در بنام نام چشم
 و ازین تقریر تعریف رعد و برق ظاهر گردید که برق لازم رعاست و رعد
 البتة لازم و در برق را و رعد سالن بر اوست و با وجود این معنی که باشد
 که برق پیش از شدن او از در دیده میشود و سبب است که قوت
 بیانی گاه پیشی یکدیگر بر قوت سنوایی پس می بیند چشم چیزی دور را

روشن

پیش از آنکه اواز او بشنود زیرا که تا چیزی بسیار نزدیک نباشد شنوایی
او را محفوظ و او را نمیشنود و اما دیدن چنانی مشروط با مقدار نزدیکیست
و این حالت بسیار واقع میشود و علت این پیش گرفتن چنانی بر شنوایی
برق و رسانست که برق از جنس روشنی اقل است و در عاوان
از هر دریدن جسمی نفاک تراست و چنانی در دیدن روشنیا که
مثل روشنی اقل باشد تیرین تر و در بین تراست از سایر دیدنها
و شنوایی در شنیدن اوازی که از جسمی تر براید کند تر و در شنوایی ترا
و در ترس موت شنوایی میرسد و آنچه بر اثر فرود خسته شود از اقل برق
و پی در پی و زدود در خشد و تند در خشد تا به مرتبه که از نهایت تند
بزمین رسد از صاعقه نامیده اند پس اگر در پایین آمدن زمین در ایشان
نباشد و برافروخته نبود برافروختگی توانا بلکه بسیار کم روشنی فرود
اینانرا اندک گفته اند بنون و صاد و ال همین ببنقطه که در اصل
لغت یعنی شکار شدنست و اگر صاعقه اصلا اقل نباشد تراشد
از ابتازی تا ذوق خوانده اند بقاف و ذال نقطه دار و قاف یعنی از نازنده
و گاه بتازی نامیده میشود از جمله صاعقه ها آن قسم که ناچیزکننده
بود بشرطی که بارطوبت آمیخته باشد یعنی در هوای نفاک حادث
شود قاری بقاف و ناز و نقطه بالا و را ببنقطه و الف ساکنه

و یا و نقطه زیر شده از قف یعنی خشم کردن با اضطراب و جد در
استقامت بنا بر آنکه این نوع صاعقه ناچیزکننده است و یا از قمر که یعنی
شیطانست با زنا بر مشایبت این صاعقه با لیس در ناچیز کردن
و بهلاکت ناختن بسبب گناه کردن و آن قسم صاعقه که سبک و زود
آبی باشد نامیده شد بتازی بقافین و ذال نقطه دار یعنی نوزادند
بنا بر آنکه زود نازنده است و گاه فرام بساوردان قسم صاعقه که در فرود
آمدن زمین رسد نام واصله را یعنی چنانکه بطلق صاعقه نامیده میشود
واصله نیز خوانده میشود و واصله بصاد ببنقطه بتازی رسیده بجزری یا
کوئید طان قسم صاعقه نیز که بتندی بر زمین فرود آمده بتازی
قارعه را یعنی چنانکه صاعقه خوانده شد و قارعه بقاف و یا و زمین ببنقطه
یعنی کوبنده است از قوع یعنی چیزی صلب با بر صلبی دیگر بقوت تودن
وقد یعنی آن تعدد جمله آن من فنه الاشیا التي ناهها فی الهواء ما یوقی
من قبل بصارتها و ما یحتمل لتأکیه القوس و القصبان و ما الشبهما
و منها ما هو ثابت علی هیئته کالکواکب ذوات الاذناب و الحرات و
الدواب و ما الشبهها فالقوس شعاع قطعه من استدارة الشمس و القمر
ستلذیع ابصار اناری فی الصحاب بازاها مستقلا کاری فی المرأة علی
محیط دائرة و اما القصب فن جهر القوس نیز انما ذوات هیئته مستقیمه

واما الحالة التي ترى محيط الكواكب فانها من شعاع ضوءها واستدارتها
 حولها فتغيرها استدارتها غير ان الكوكب بدن والذات شعاع والفرق
 بينها وبين القوس ان القوس باذنه الشمس والقرابا واما الحالة فكتفة
 ابدان كون الكواكب والشهب تصوم النار في الهواء فجأة غير ان بها
 ما ترون برزقها ومنها ما يكون لها لث فالذي برزق بركون من نار
 تتولد من الاحتكاك تتدفق في الهواء كما يدع الزند باير ان نار او ليس
 يستبين اصلها من انما السرى غير ان ما هيته لم تكن فجأة وقد طول
 خطه لسرته فانما ايلت فانما امتداد في الطول كما ان تقاض كوكب
 من غير حركة فان عرض من احد طرفه سميت القطب ومن الشبيهة ما
 يطلق عليها ومنها ما يكت من ان الزمان وقد ترى في الصور هيئات
 مختلفة كالصايح واليازك والحرايب والجوايف والياليين سميت
 الاشياء من شبهها بهذه الاشياء غير ان منها ما يرى بالعدو او
 ومنها ما يرى بالمشيات ومنها ما يرى في الوهمين جميعا في المشرق
 والمغرب ترى وسط السماء فاما امت باقية فاما البرقي واليمن
 ما يرى فيها من هذا النوع طويل الا يكون الا في القيط وليس شي من
 جميع ما يرى من هذه ذكرا له شباتا ولا ظهورا واما ولا نظاما لانه
 لو شاهد منها شي خاصي بل في كل وقت يظهر منها ما يرضع ويقوى

ونهر

ويذهب نوره صفة الهواء ويورده **بديهي** كمن سزاوار ونكوت كيداني
 بجلا كما ان جمل جزيها في كمي يعم انما راد في هواه انجريت كه او رده
 ميشود بسوى ما ان جانب جناهاى ما وحتل ميشود انراى اشكل
 چوبه ستمهاى زياد ويره وانچه بدان ما ندماند نيزها وعلما و شوت
 در خارج خيال ندارد نوعي از انهاست كه تا بخت در خارج خيال
 و محض صورت خياليه نيست و بهيئت ستاره هاى دم دارو شهاي
 كشيد و كيسوها وانچه بدانها ما ندخل بر صورت دي وغيران
 ديده ميشوند اما حاصل كه بعضى از انچه در هوا ان اشكال بنظر ما يد
 صورتى خياليه است كه در خارج نبوت و وقوع ندارد مثل صوت
 شخص و راييه نيرا كه چون اينه رو برو داشته شود و ناظر در ان
 چند سارا كه روي اينه سيقط و صلب است و مانعت از نفوذ
 شعاع بصري در شعاع بر ميگردد بجانبي جسمي صاحب شكل يا
 نغش كه در برابر او باشد پس خاطه ميگذازد و نفس صورت خاطه
 كرده شده را بچس مشتركه كه در تجويف اول دماغ است ميرساند
 پس از حس مشترك بقوت خيال ميرسد و نفس ان صورت فلكه را
 در لوح خيال محسوس و مشاهده ساخته پس انرا در خارج متمثل
 ساخته و راييه انرا از براي حس پنهاني حكايه نموده مي پند بالكه

انصورت دلایینه نیست و دلیل برین مدعی آنست که صورت
شخصی که در برابر اینست قوت باصره در روی او نیست تا آنکه
اولا تواند دید و در برابر اینست که هست اگر عکس آن در واقع
بیفتد باید که بی سر دیده شود نه در چشم و بر وجه مقابل وی بیفتد
پس ازین دانسته میشود که دیدن صورت در مثلینه و این حکایت
خیالست و ثبوت واقعی در آنها ندارد و بعضی از صور و اشکال
که در هوا دیده میشوند ثبوت در خارج دارند پس صورت گمان
که دیده میشود شعاع پاره ایست از شکل مدوروی که جرم آفتاب
یا ماه دارند که ان شعاع مانند جسمی در هم نشسته و مانع نفوذ
نور پنهانی است در و بعضی چنانست که بنظر میآید و لطیف
نیست مانند شعاع روشنی آفتاب و ماه در جسم هوا که دیده
نمی توانند بلکه تاریخی کثیف مثل وی زمین تابند دیده
نمیشود و همین است صورت قوس مذکور که چون شعاع
پاره از استاره جرم آفتاب و ماه در پارچه ابری که در برابر
آفتاب یا ماه واقع باشد می افتد و بر جسمی کثیف است و بهم پیوسته
مثل جسم اینست بنا بر آنست که همینانکه صورت در اینست قوت
خیالی در او حکایت میکند صورت شعاع جرم آفتاب یا ماه

کوشی

که بشکل مستدیر اندان پارچه ابرمانند اینست در برابران و اما آنچه
بصورت جریب است و مانند آن نظریا دیدن نیز از نوع قوس است
که قوت خیالی صورت از حکایت میکند و در خارج وجودی
ندارد و سبب بودن او بان شکل آنست که اگر چه لوکب که بنظر امور
مذکوره اند هم بشکل مستدیر اند و باید که شعاع آنها بشکل محیط دایره
و قطع آن دیده شوند و لیکن قابل که پارهای ابر باشد که گفتیم مانند
اینست مختلف اند چه گاه باشد که قطع ابری که در مقابل لوکب است
انقدر اجزای لطیفه داشته باشد متصل بهم که همه قابل انعکاس
شعاع باشند و گاه باشد که انقدر وضع داشته باشند و برخی
بهم پیوسته باشند که قابل انعکاس و حکایت شکل جریب است
یا شمشیر یا نیزه تواند بود و باشد که ستاره چند که بهم نزدیک
باشند وضعی بهم رسد که شعاع یکدیگر اندازند بجهتی که قوت
تخیله حکایت شعاع آنها بهم پیوسته یا از غایت نزدیکی و یا از
کثرت نور و شعاع آنها و یا از غایت توانایی قوت خیالی یکی از
اشکال مذکوره تواند کرد و بالجملة دانستی که از آنکه حکایت میکند
خیال بشکل دایره از نوع ان قسمت که حکایت میشود بشکل قوسی
از دایره که ثبوت در خارج ندارد بلی تفاوتی که هست آنست

که تم طولانی بشکل است حکایت میشود قوسی بهینستنداره
و اما هاله که دیده میشود بوضع احاطه یکی از کواکب مثل هاله ماه
که بر در ماه شایع دیده میشود و اگر چه در هاله غیر ماه میان
خلاق واقعت ولیکن کلام این حکیم نص است بر آنکه هر کواکب
میباشد و شیخ ابوعلی با در کتاب شفا برای همین است و بلکه در
مشاهده آن نوده و سبب حدوث هاله کواکب شعاع رقیبی
کواکبست و مستدیر بودن جرم آنها پس در اجزایی بخاری است
که بر در آنها جمع آمده باشند بهینست مستدیر شعاع از اطراف
کواکب می افتد و بنا بر اختلاف آن اجزا در قلت و کثرت اجزاء
مانند وارصیه و ناریر قابل یکی خاص گردید هاله پیدا می آید
پس اگر اجزای اقی غالب باشند صافی و اگر خاکی کثیف و غیر آنک
و اگر اجزای اقی غالب باشند برنگ سرخ اگر با غلبه اجزای ابی و یا
هوایی جمع آمده باشند و اگر با غلبه اجزای خاکی مجتمع باشند رنگی نایل
بسیخ و در ناک رنگ دیده میشود پس آن کواکب هاله دار مثل
بدن و شخصی مجتمه واصل است و دایره هاله بر در او بر تو است
که از او بر حوالی او تابید و در او احاطه کرده است و فرق میان هاله
و قوس دایره که سابقا بین کردید آنست که قوس یعنی آنچه بشکل

قوسی از دایره بنظر می آید همیشه در برابر آفتاب و ماه می نماید و اما هاله
پس همیشه دو کواکب را قوس کرده و هیچ یک بوضع دیگر نمی آید
بده که ستاره های تیره های شهاب را قوس نداشتی در هوای بعضی از تاثیر
تابش بعضی ستاره ها که بسیار خشنه و بر افروخته و شعاع ناک باشند
و از تاثیر حرارت بعضی از تیره های شهاب که بنی آتشک است و در
باشند در هوا آتی دیگر در شعله و در کوه دفعه و ناکاه و لیکن ناک
ان آتش متناوبست چه پاره از آن کبود بسیاری زنده دیده میشود
و پاره بر نکمای دیگر و بعضی از آن زمانی در در هوای پاید بعضی
زود بر طرف میشود اما آن قسم که سبز کبود می نماید از آتش است که هم
سرسبز از برم خوردن اجزاء ابر کدی که قندی و سختی و نفوذ میکند در
چنانکه آتش پروان می آید و در جفاق بر خوردن او بر سنگ سختی و ناک
پس کبودی آن اجزاء ابی است که در هوا جمع آمده اند از اجزاء
خاکی که بخار با خوردن با لارده و در هوا با اجزاء ابی مجتمه شده اند
و سبزی آن اجزاء اقی است که مکرر بر آن دو اغلاخته اند
ولیکن بعد بهم رسیده آتش مذکور از برم خوردن اجزاء ارضی
بر کوه کرد و بنظر ظاهر نمیشود بسبب زود بهم رسیدن و چندی
چسبند و اگر چه ناکاه و پنجه همه اجزاء بهم رسیده یعنی دفعه

حادث نشده بلکه از هم بخوردن بارهای بر اجزاء او بهم میرسند
 و بهم می چوندند پس مجموع آن آتش بر افروخته در هوا پدید آید
 و گاه باشد که در آن میکشد خطی که از در آن شدن او در هوا
 بهم میرسد بسبب زود بهم رسیدن اجزاء او و زود بیکدیگر
 پیوستن یا یعنی که لاحق بسابق میرسد پیش از آنکه آن سابق
 فرو نشیند و بر طرف شود و این قسم سبز گوید یا چندان درنگی
 نیباید شود و در طرف میشود و جهت زود در طرف شدن
 او تنهایی آتش است که زود آن جسی یا که آتش در و در کفر
 میسوزاند و بر طرف میسازد و اما آن قسمی که زمانی در میماند
 پس آن آتش است که در هوا دراز میکشد و پستاره می ماند
 که پاره شده باشد و دراز بگشایدی که آن اصل ستاره از جای
 خود بجنبد بلکه شبیه خطی از دراز کشیده میشود پس اگر
 در یک طرف و در طول عرضی بهم رسد و پهن شود دراز نای
 او را بتازی ذوابر نامیده شده بذال نقطه وار و یا یک نقطه
 که بعضی کسواست و این قسم زود فرو می نشیند و مدتی بماند
 تا از جمله تیرهای شهابان قعیست که زود فرو می نشیند
 و خاموش میشود و قسمی دیگر هست که قدری از زمان درنگ

میکند

میکند و در هوا میماند و چون دانسته شد که از تنهایی آتش از آن فرقی
 است و گاه باشد که دیده میشود در هوا هیتی چند مختلف مانند
 چراغهای روشن و بشکل نیزها و خربرها و حوضها و علما که معنی لفظ
 ثیا کبر است بنا به نقطه و دریا و دو نقطه نیز و تون مثل بر اول
 و مغز دش لیکن است بروزن فین و اصلش تلاشت که از برای
 الحاق بر باجی یا اولی از زیاده کرده اند و الف و یا و دیم از برای
 وزن جمع متنی الجمع زیاد شده اند و نگه بقم تا سه نقطه
 در زبان تازی یعنی غلست و بعضی نشین علم که مرکز لشکر بیان
 باشد که هکی بدوران جمع سیاید و حکم میفرماید که این اشکال
 مذکوره را با نامهای مزبوره نامیده اند بسبب مشابهتی که بحقیقت
 آنها دارند یعنی درین معانی مجازا بطریق استعاره مستعمل شده اند
 که بلاقر مجاز مشابهت است نه بطریق مجاز مرسل که علامه درو
 نیز مشابهت است از مناسبات و میفرماید که پاره از هر یک
 از آنها در بار یادان دیده میشوند و پاره در شبانگاه و بعضی
 در هر دو وقت و هر یک نام هستند و بر طرف نشده اند در طرف
 مشرق پیدا میشوند و هم در طرف مغرب و هم در میان آسمان
 و مراد از آسمان و سما درین مقام طرف بالاست که نجرم فلک

واین مجازی بس شایعست زیرا که این امور چنانکه در ترجمه کلام
 حکیم گذشت در هوا بهم میرسند قریب بگره ناره و در کتب ریاضیه
 نجوم ذکر کرده اند که چون نزدیکند بفلک ماه بتابعیت او حرکت
 و طلوع و غروب میارند و اما آنچه ازین امور در جانب قطب
 شمالی و یا در جانب ین که جانب قطب جنوبی است پیدا
 آید دوران دو جانب دیده شود بسی کم است و در بدین ^{سبب}
 و نیاید مگر در فصل شدت که ما نیز که ماده آنها بخار است
 و بخار بیشتر بسبب تاثیر شعاعات کواکب هفتگانه سیاره
 حادث میشود و حرکت این کواکب در سمت منطقه ^{است} بروج
 و نهایت دوری این منطقه از معدل النهار که در میان حقیقی
 فلک اعلی فرض کرده اند نیست و چهار درجه و کسری است
 پس جانب قطبین هر دو از سمت حرکت کواکب سیاره بسیار
 دور است پس اثر کیمی شعاع آنها و حرکت دوران دو جانب
 انقدر نیست که بسیاری از اوقات بخار در آنها برخیزد
 و ماده آن امور شود مگر در فصل تابستان و شدت گرمی هوا
 و همچنین از آن امور چنانکه در کتب کما ذکر شده چنان میشوند
 که نبات و دایمی داشته باشند و همیشه ظاهر گردند و یا آنکه بیک

حالا

حال مانند تغییری با شکل نماید زیرا که دیده شده از آنها
 چیزی که مخصوص باشد بوقتی خاص که البته در آنوقت باید که ظاهر
 شود و در غیر آنوقت نشود بلکه در هر وقت ممکنست که بشود و در
 با اندازه اول ظهور ضعیف باشد قوی گردد و باز بر طرف شود
 پس این بود صفت هوا و چیزها که در ظاهر میشوند ^{فان} الارض
 تغییر مییون الماء سون النار و الريح خفیه فنها ما بطن تحتها لا یظهر
 و منها ما یظهر لنا ناراً صاعداً و الظاهر منها اکثر کالموضع الذی یقال له
 ایغار و لطنان و الا لکن التي في جزایر اولوس منها ما یجری کسیر ^{نهار}
 و برقی من غلیان جوئها یجری بترجم و مجاریه تلتب و ما کان تحت
 الارض احرى نایقیر من میون الماء یخرج فانه او شدیل الحرارة او
 مترجمین الحار و البارد و علی هذا التفریمون الريح فبها ^{منقبضة}
 من الارض في اماكن شتی فبها ما یلتهم فیه التماس اذ انوا منه و منها
 ما یعدم الغداء و منها ما یجذب الوجل علی المزغعات کالاماکن التي
 فان و یجذب و قد تحدث الريح المترجمه تجاریب الارض باطرادها و
 تلتفها فی مکانها اذا كثرت جدا و اشتدت فلم یجد منفذاً للزلازل ^{التي}
 للارض و ما علیها غیر ان الزلازل علی انحاء اما ما حركتها شقالات ^{حیه}
 واحدة حركة خاصیه فی دایم الزلزله و اما ما نفضها برفع و خفض ^{حیه}

مستقيمة يدي المهرز واما ما حركت جوانها كلها الى الحق فيسمى الرجفة
 واما ما حركها ونحها فيقال له الحسف واذا ما من هذه نحو رياح
 من الارض واذا ما تقذف حجارة او طينا وربما ابلت عيون الركن
 ظاهرة في الماضي واذا ما تقذف حجارها واما الزلزلة التي تلقى الارض
 سواء من كل جانب فقد تسمى بالمرشة والمروعة لانها تقذف فيها
 اضطرالاشياء بالمرشة وقد تحرق الارض في الزلازل خوارا شديدا
 وربما خارت من غير زلزال وذلك اذا ضعف الريح عن الزلزلة
 وارت فيها وترددت فمقطعت واسمعت الحجار والرياح المزلزلة
 هي اذا التخلطت الريح القوية التي في جوف الارض وقد يبرص في
 البحر شبه ما يحدث من ذلك في اليابس فكم من مرة قد هارت تضامع
 منه وانتقلت من مكان الى مكان وقد هارت البحر باشياء مما كان في
 من مكان الى مكان والتفتت مواجها يناطح بعضها بعضا وتيل الى
 ناحية واحدة كما روي انه حدث في اليمن وبودا ولسرغ البحر ان
 تقوم منه عيون من نار وانبعثت الينابيع وجري الانهار ونبات
 الشجر وجري المياه منه والتفتت الماء في مواضع يدور فيها وتكون
 في الدوائر كما انبأنا انه يكون بالزنج غير ان ذلك يكون في اللج العظام
 واذا ما في النجان الصغار واصناف من الجزر ترفع الاجواج ويحرق

ذکر

ذلك مع موافقت من جري القمر المعلومه **پس** ان تفصيل احوال هواء
 وبيان آنچه از عجایب آفرینش در حوادث میشود میفرماید که اما ازین
 پس در واقع است با چشمه های آب چشمه های آتش چشمه های
 باد که هر یک از این چشمه های آتش و باد در زمین پنهانند پس یک قسم
 از این چشمه ها آنست که پنهانست در زمین یعنی آتش یا باد
 از وظاهر میشود و یک قسم از آنها اشکارا از برای آتشی که از بیابلا
 می آید و این بسیار است مثل موضعی که از ایفارا و لطنایمیکند
 و مثل جانی چند که در جزیره های اولوس واقعند که پاره از آنها چنانست
 که روان میشود شبیه بهرها و الامیانازند از بخوشش اندرون
 خود آتش پاره چند که از اوخته میشود و شعله و میگردند سکنی
 چند که آتش از آنها زبانه میکشد و آن قسمی که آتش او پنهان است در
 زمین بیرون نمی آید کم میکند هر چه را که نزدیک او باشد از
 چشمه های آب پس آبان چشمه ها بعضی گرم بیرون می آید یعنی
 بسیار گرم و بعضی چنانست که از جوی از زمین او آب گرم بیرون
 می آید و از جوی دیگر سرد پس هم ایتمه میشود و بر این روئند
 چشمه های باد چنانچه کان دارم و دهان آنها کشاده و باز است
 از زمین در جانی چند و باد از آنها بیرون می آید و بر این نهم اند

که بعضی از آنها چنانست که از قس زلزله میان زمین در زمان چون
 زلزله باو میزند و بعضی آنست که تندی وزد و بعضی بتدریج
 فرو میریزند پشتهای و یک را که بر بلندها باشند مثل آنچه در مکه
 چند در جهت الحجه واقعست در دهها بس که محلی است مخصوص
 و آنچه در اید یا واقعست که آن نیز نام محلی است مخصوص و بعضی
 آنست که البته تلف کننده است و نابود کننده هر چیز را که آن
 که آن باد باو برخورد مثل آنچه در جایی چند از شهرها فرود میخیزد و افتد
 و گاه باشد که پدید میآید بادی که در اینجا بود بخاریب زمین
 بیاورد و نقطه بالا و خا، نقطه دار و در آن نقطه و یا در نقطه نبرد
 و یا بکف نقطه یعنی سوراخها که در زمین باشند شیر بخار نرود
 بسبب تند و زدن و بقرت بر آمدن و بر هم خوردن اجزاء باد
 در آنجا که جایگاه اوست یعنی در آنجا میباشند شعله که بسیار
 وزد و سختی و تندی میل بیرون آمدن کند و راهی نیاید زمین
 جنبشی بقایست سخت را که زمین را آنچه بر بالای زمین
 بتندی جنبانند و اگر چه زلزله چند نوعست و اسباب دیگر
 مختلفه دارد اما آن قسم ازو که جنبانند زمین را بهر جانب
 و بردارند و رایکسوی ناحیه از نواحی مخصوص مثل ^{بیشال} _{بیشال}

یا هر

یا به پیش روی او و بر او و در جانب دیگر و در طرف مقابل اول
 و این زلزله را زلزله میخوانند بدو نقطه دارد و بین این نقطه که بعضی
 سخت جنبانیدند و آن قسم را که زمین را بتکاند بالا بردن و
 پایین آوردن بطریق جنبانیدن درخت که او را بالا میبرند و
 پایین میآورد جنبانیدنی راست که آن بالا جنبیب برداست
 و از جنبیب بالا بردن راست و این را هم میسند بهاء و زاء
 مشدده نقطه دارد که بعضی جنبانیدن درختست تا سیوه از وقت
 پس زعفر می جنبانیدندست زمین را از زمین بشال مثلا و عکس
 آن و یا از امام بخلفت و عکس آن و هر بردن زمین است از زیر
 بالا و از بالا بر و بر این اعتبار قسم دوم را مستقیم گفته که بعضی است
 از قیام یعنی راست ایستادن و قسم اول را مستقیم با یعنی گفته
 هر چند جنبیدن از زمین بشال مثلا و عکس آن نیز یک نیست ولیکن
 راست ایستادن را جهت تحت و فوق اعتبار میکنند و اما قسمی
 دیگر از زلزله آنست که همه اطراف آن قطعه از زمین را می جنبانند
 جنبانند و آن قطعه را بعق زمین برد و این را بتنازی رجفه میخوانند
 برای نقطه و جیم و فاء که در لغت بعضی زو رفق جماعتست
 در اندیشه و اما آن قسمی که زمین را فرو برد و کوی در ظاهر آن

فرد
و در
بهر
بهر

و موجب زلزله شود و همچنین هوای خشک نمیتواند که منفذها
و مسامات زمین را بکشد و پرون ایندلی چون رطوبت
در جزایر با او آمیخته شود و رطوبت بهر مسامات تری نرم و ملایم
میان آنها جزایر خاکی را پس ببدان تواند که منافذ زمین را باز کند
و بقوت پرون آید و گاه باشد که عارض شود در دریا مانند آنچه
بهم میرسد در خشکی زیرا که بنیای رفته که فورفته اند جای چند
از دریا مستقل گردیده اند از جانی که داشته اند بجای دیگر این
طریق که زمین از جای خود رفته و همچنین شده که بیرون
دریا چیزی چند را که در روبرو اند از جانی که داشته اند بجای
دیگر بنا را که چون از تاثیر حرکت شعاعات بعضی از کواکب
و ستارها در رطوبت زمین بعضی از مواضع دریا بقاری قوت
گرفته و بجیت لزوجت و چسبندگی روی آن زمین در انداون
زمین جمع شده و بسبب جمعیت قوت گرفته و منفذها نیز در
میان زمین بوده و بسبب تخلخل جزایر خالی گاهها داشته چون
بخار مذکور در پرون آمدن قوت کند پس آن خالی گاهها را زیاد
بکشاید چون در حرکت ثابت شده که خلاصه است پس بگنست
که اجزاء فوق پائین روند و بان سبب زمین دریا فورود

و در فور قوت و حرکت آن اجزاء بتندی تحت ابی را که در زیر آن
نوضع باشد با آب جوشاند و همچنین بتندی با آرد چیزی چند
که در محل آآمدن آب باشند پس با آنها را با آرد اندازد و بسبب
جنش و اضطرابی که انوضع از آب دریا با بهم میرسد و بوج
زدن می آید شاید که آن چیزها را که کفتم اطراف نیز برآید کند
و شاید که آب دریا چنان بوج زدن آید که پاره آن مواجی ای و
بر پاره دیگر بطریق که حیوانی با حیوانی جت کند و شاخ بر او
زند بر یکدیگر زند یعنی از اطراف دریا رو بهم آورده بخفتی در
یکوضع که بهم میرسد بر یکدیگر کوبند و یا آنکه با بظریق بوج
زدن آید که مواجها به یک جهت روان شوند چنانچه نقل
شده که در محلی که یعنی نام دارد و در محلی دیگر که بونا نام دارد
واقع شده و این حرکتها نباید باشند مگر از بادها و بخارها که از زمین
دریا مثل چشمه های آب جوشند و بالا آیند و دریا را بوج زدن
آورند و این حالت نیز همیشه در دریا می آید که می جوشد از
چشمه های زاتش و مشاهده میشوند و بر آنکسخته شدن چشمها
و روان گردیدن نهها و روئیدن درخت و روان گردیدن آنها
از دریا در وقت مد که آب دریا بالا می آید و بجایها روان می گردد

۵۷
و درم چندان اب در جایی چند از که دلانجا میگرد یعنی کوه اب
میشود و در ماه دوم میرسد و در پنج چنانچه با خبران رسیده
این ماهه بسبب حرکت باد میشود در زیر آب و این امور از آن
حادث میشود ولیکن در دریا های بس بزرگ بسیار آب عبق
میشود و در بسیاری از اوقات هم در رود های کوچک هم میرسد
و چندین صفت از جری یعنی به رفتن اب دریا و رود و موجها
و بلند شدن و برخاستن موج نیز از اثر حرکت باد های میسوند
و استمرار حصول جزر و مد دریا و بسته رفتن و بلند شدن لازم
سیر ماه است که معلوم و معروفند و دلیل بر آن چنانچه خاطر
فاتر رسیده و تجربه است که نور ماه موجب زیاد شدن رطوبت
میشود مثل خز و استخوان حیوانات که چون سله زاید التوربا شد
روز بروز مغز زیاد میشود تا جندی که بگال رسد و چون نور
ماه شروع در کمر شدن کند روز بروز مغز کم میشود تا بقاییت
تقصان میرسد و اینضا از مشاهدات است که بوتر در زیاد فی
نور ماه زیاد می بالد و کل بسیار میکند و اینضا تجربه مشاهده
رسیده که چون درخت باد روزی نور ماه غریب نمایند اب
آشت که ریشه میکند و میگرد مگر آنکه قابلیت ترقی و نمودن
نباشد

خیارم

۵۶
نباشد مثل آنکه اصلان زیاد خشک شده باشد و اگر در سیم ماه
مثلا بکارند حتی رختانی که در بر می آید مثل کله کله و پسته در
سال سیم بر می آید و اگر در چهارم در سال چهارم و اگر در پنجم در
سال پنجم و برین قیاس پس بنا برین زیاد شدن اب دریا را که
بربان مدی کوئید جمعی بنا بر مشهور بنا بر شعاع ماه منسوب
داشته اند چنانکه ظاهر از کلام حکیم است و این معنی وقتی تمام
شود که بمقدار نور ماه مدد دریا زیاد و بمقدار نقصان آن کم
باشد و حال آنکه از سکنه دریا بار مسموع شدن که در اول ماه
که هلاست مدبغایت زیاد میشود و اگر چه در نیمه ماه نیز
که ماه بدر میشود و تمام نور میگرد باز بنهایت زیادتی میشود
و اینضا مسموع شدن که در آخر ماه که در محاق یعنی تحت الشعاع است
و اصلان نور ندارد باز بنهایت زیاد میشود و کمکت که بعضی
مقدار حرکت هوا نسبت کند و گویند که چنانچه در فوق آن
باد میشود و هوا موج می آید و جنبشهای عظیم میکند تا بر است
که بنا بر حرکت شعاع کواکب سیارات یا ثوابت یا هر دو در هوا
باز هوا بجز کوی عظیم آید پس از حرکت خود حرکت نموده بر کواکب آید
و او را بجنباند و از آن جهت مد حاصل شود و در روی زمین بسیار

دیده میشود که گاه هوا بجانب مرکز یعنی از بالا بر زمین میاید و بعد
 آنکه مانع نداشتد باشد و زمین کو دال باشد پائین میرود پس
 مانعی از آن ظاهر نیست که بسبب جنبش هوا باشد بل این
 بسیار مستبعد است که در شبانه روزی دو بار مد و جزر ^{میشود}
 بتازی فرو نشستن او را جزر مینامند و باد که در بالای زمین
 حرکت میاید بیشتر اوقات از شمال بجنوب یا بعکس و از صبا
 بدبور یعنی از مشرق بغرب و بعکس حرکت میکند و نادر میشود
 که از جهت فوق تحت حرکت کند و مد و جزر از این طریق متصور
 نیست که از فوق که مرکز هوا است بسوی تحت که مرکز آب است
 حرکت کند و آب را بالا برد و آنچه بخاطر قوا زمین بی بضاعت
 میرسد آنست که مد و جزر بسبب شعاع ماه باشد و جواب
 از شبهه مذکور برین وجه است که کون و فساد در عناصر چهار
 کانی شبهه واقع میشود و در آن خلاقی نیست و کون عبارت
 از آنست که چون استعداد و قابلیت صورت نوعی یکی از عناصر
 در ماده آن که جسم طبیعی است حاصل شود بشرط آنکه آن ماده
 مذکور استعداد صورت باشد و فساد عبارت از آنست که چون
 استعداد و قابلیت قبول یکی از صور عناصر از ماده بر طرف شود

ان

ان صورت بر طرف شود یعنی هر گاه جسم طبیعی که بدون تصور
 یکی از صور نوعیه عناصر وجود نمیتواند داشت بتاثر مؤثری کیفیت
 عنصری دیگر بر او غالب شود و صورت اولی را که داشت میکند از
 و صورت عنصری دیگر که مناسب کیفیت غالبه باشد میگیرد
 مثلا چون آتش در آبی که دردیکی باشد شکر کند و او را بر تبه گرم سازد
 که ماده جسم صورت آب را نتواند نگاه داشت زیرا که کیفیت
 سردی و تری قابل آنست پس چون گرمی و تری که لازم و بعد
 صورت هواست صورت بر او غالب شود صورت هوا نیز
 قبول میکند و هوا میشود و چون کون و فساد در عناصر چهارگانه باشد
 و مقدمه سابقه که زیاد شدن رطوبت است بسبب تاثیر شعاع
 ماه شاهد باشد پس تواند بود که مذاب دریا رود ها که از آن
 جدا شده اند بسبب تاثیر شعاع ماه باشد و تفصیل کیفیت حد
 ان برین وجه تواند کرد که چون در اوایل ماه موضع ماه با قوا ^{تاریک}
 و ماه با قوا ^{تاریک} نزدیک و با نهایت در اوایل شب غروب میکند
 و تحت الارض میرود و از اوایل شب تا آخر شب در تحت الارض ^{است}
 و شعاع بر آب میاندازد پس هر چند شعاع ماه بسبب مقدار که است
 ولیکن بسبب طول مدت تاثیر بسیار است پس جایز است که تری

بسیار از آب که متصل است بکره هوا و از یکسب حرارت میکند
تا بر زیادتی لطافت هوا که از ارض درو متصل است بکره نار
که او هم در غایت لطافت است و مکنس آن میشود که آب در اجزاء
هوائیه که با او متصلند تاثیر کند و آنها را از گرمی طبیعی بیرون برد
بسبب کثافتی که از زمین کسب میکند و قوت نفوذ و تاثیر او
در اجزاء هوائیه مذکور آن قدر ندارد و بسبب آنکه کثافت و ثقل
آب مانعند از رفتن به بالا و برکن هوا و همچنین اجزاء هوائیه نیز
بسبب حرکت شعاعات آفتاب و کواکب در آب هم در وقتی که
در تحت الارض باشند و هم وقتی که در فوق الارض باشند چون
آن میشود که حرکت اجزاء هوائیه کند و قندی از آن مخلوط با آب
شود پس این اجزاء باز تاثیر در آب کنند و موجب گرمی اجزاء
متصله به هوا شوند و مقداری بسیار از آب منقلب به هوا گردد
و بالطبع حرکت کند برکن هوا و چون خلاص حال و مقتضیست اجزاء
مانند حرکت طبیعی بسرعت بسمت مرکز آیند تا جای این اجزاء را
به هوا منقلب شده بودند و حرکت طبیعی بسمت محیط باز بسرعت
رفته باشند بگردن پس این از اطراف محیط بسرعت حرکت نموده
بجای اجزاء منقلبه آن محیط آب بیایند و بر یکدیگر خوردند و از شدت

بر هم خوردن آنها اجزای مانیه بجانب مرکز چند و باین اسباب
مذکوره آب دریا به بالا آید که جانب مرکز است و مدحا صل شود
و همچنین در نیمه ماه و قریب بر نیمه که ماه زایدالتو است اگر چه
ماه دیرتر تحت الارض بیرون رود ولیکن چون قوت شعاع بیشتر است
باز تاثیر تام نموده اجزاء مانیه را بطریق مذکور منقلب به هوا
سازد و از حرکت آن هوا برکن خود و از حرکت آب که جای آن
اجزاء را پر کند مدحا حاصل شود و تا در وقتی که ماه کم نور باشد چون
روز بیشتر در تحت الارض است باز همین تاثیر را میکند و ازین
تقریر لازم میاید که در اوایل ماه که زایدالتو است مداول روز
بیشتر باشد و در گذشته از نیمه که ناقصالتو است مداول
شب بیشتر شود و در نیمه که ماه در کمال نور است مداول
روز و اول شب تفاوت بسیار نداشته باشد و تا در آخر
ماه که ماه در تحت الشعاع است و نور ندارد نتواند بود که
سبب زیاد شدن مدان باشد که اجزاء هوائیه که متصلند
بآب و اجزائی که مخلوط باشند با آب بسبب عدم نور ماه و عدم
تاثیر در گرم کردن آب و بسبب قریب و امتیختگی با آب نزدیک
بارض زیاد سرد شوند و مستعد صورت آب گردیده منقلب

بالطبيعة ان تكون تشبه الاشياء المتضادة حتى تسوقها الى الاتفا
الاشياء المتشابهة كاقربت من ذلك القديم الذكر بالاشي على
اختلاف امرها ولم يقرب كل واحد منهما بنبية ولا للاتفاق
الاولى انما وضع بالاضداد لا بالتشابهة وقد قيل ان الصنا
لتشبهها بالطبيعة قد تفعل شيها بهذا لان صناعة المصون
تخلط الوان الاصباغ من الاسود والابيض والاحمر والاصفر
فتم تشابها بالانسان وصناعة الموسيقى تولد صوتا
على ما يريد بالتشبه بالمتخالف بالمادة والنعيلة والرخوة والتمتة
والقصيرة والطويلة وصناعة الكتابة تولد الاسم من الحروف
المصوتة والعدنية الصوت المختلفة وكذلك ما قاله في بطون
الحكيم ان الجملة كل ولاكل المتفق والمختلف لا بدى والغاي من
كل واحد من واحد كل فعل هذه الشاكلة اقيمت جميع الخلايق
اعنى السماء والارض والعالر باسره من المتضادات بتخلط الطبيعة
البادى منها فظهر الجوهر شيئا واحدا فخلطت اليابس بالطيب
والبارد بالمار والثقل بالخييف والاموج بالمستقيم فصارت
ارضه وجزه وفلكه وشسه وقمره وساؤه كلها متفترقة
والقوة التي تثبت في هذه كلها واحدة اتم الى انشاها

العالم

العالم وما هو متزايلة متعايرة وتوطيدها الاتفاق من الهواء والارض
والماء والتار فخلقت اصول العالم باسره وجسها اياها في كره الفلك
قاصرة لها على الاتفاق والنوادة بعد التصاد وترقى الصنع وحسن الاتفاق
واللطفت انما الخلق وسلامته بكله واجرائه وهذه القوة احكمت
اتفاق الطبايع واركناها وقدرتها لكيلا يتقلب ركن ركنها فقامت
وزن ثقلها في الدنيا بوذن خفته وجعلت حره مثل برده تعلما
لنا بانزى من عظم الجواهر ان استواء القدر يقيم الاتفاق الذي به
خلاص العالم ومنه توكلت في فله الفضل على كل شئ وما عسى ان
يوجد افضل من العالم لان كل ما يصغه الانسان فهو جزء من منزلان
للمال كله منه يقبض ومنه سقى النظام نظاما واتي النظام بعدد
نظام السماء ومجرى الكواكب والشمس والقمر التي تجري في منازل
معلومة منه فطر الى الابد واتي المواقيت يكون كواقيتها اللازمة
لدول السة المحافظة للجمال الملقحة في سيفها وشتائها وساير
اعصرها بما يتصل ايامها باليالها وشهورها بذيها ونشوها بتزويدها
ثم فاق هذا في العظم كل عظيم وفات في السعة كل سعة وبذ الحسن
كل حسن لا تهرم قوته ولا تنقص فهذا الان هو المسلك اجاب المرح
المختلفة في البر والبحر والهواء ومنه قسمت الحيوة والتدبيرات

در سردی و تری و خشکی که در مختلف و بالذات ناسازگارند لیکن
بدرصانع توانای درست کرده هر یکی یکدیگر را میخشد و با هم سازگار
و از امتزاج و سازگاری آنها انواع همه گوهر موالید که معدن
و نبات و حیوان باشند بهم رسیده و ثابت و باقی میباشند
بسیار آنکه اعلی حضرت صانع حکیم توانا اتفاق و سازگاری
و جهت یگانگی عناصر و کیفیات مختلفه آنها داده و چنان چیزی
با یکدیگر عنایت فرموده که اختلاف آنها با اتفاق مبدل شده و
وجود و بقا و ثبات عالم عناصر و اجزای سه گونه او از موالید غیر
ان از کاینات جوکرده اند چنانکه اهل شهر مذکور با یکدیگر وجود
اختلاف اصناف سازگاری و جهت یگانگی بهم رسیده که موجب
وجود و بقا و ثبات آن شهر گردیده اند و آن کسی که آن سخن را
میگوید یعنی آنکه چگونه ساخته شده و باقی میماند از اجزای که مختلا
یکدیگر اند و مردم او که شهر وجود ایشان ثابت و برجاست
صنعتی چند مختلفند چنانکه مذکور شد و نظیر اوست آنکه چگونه
عالم عناصر از امور متضاده که در کیفیات میان یکدیگر اند
که گرمی و سردی و تری و خشکی باشند بهم رسیده و باقی میماند
تعمیده که بهتر چیزی که در درستی و اعتدال احوال شهر در شهرت

و در این عالم که در آن همه چیزها
سازگارند و با هم سازگارند
و از امتزاج و سازگاری آنها
انواع همه گوهر موالید که
معدن و نبات و حیوان باشند
بهم رسیده و ثابت و باقی
میباشند بسیار آنکه اعلی
حضرت صانع حکیم توانا
توافق و سازگاری و جهت
یگانگی عناصر و کیفیات
مختلفه آنها داده و چنان
چیزی با یکدیگر عنایت
فرموده که اختلاف آنها با
توافق مبدل شده و وجود و
بقا و ثبات عالم عناصر و
اجزای سه گونه او از موالید
غیر ان از کاینات جوکرده
اند چنانکه اهل شهر مذکور
با یکدیگر وجود اختلاف
اصناف سازگاری و جهت
یگانگی بهم رسیده که موجب
وجود و بقا و ثبات آن شهر
گردیده اند و آن کسی که آن
سخن را میگوید یعنی آنکه
چگونه ساخته شده و باقی
میماند از اجزای که مختلا
یکدیگر اند و مردم او که
شهر وجود ایشان ثابت و
برجاست صنعتی چند مختلفند
چنانکه مذکور شد و نظیر او
است آنکه چگونه عناصر از
امور متضاده که در کیفیات
میان یکدیگر اند که گرمی و
سردی و تری و خشکی باشند
بهم رسیده و باقی میماند
تعمیده که بهتر چیزی که
در درستی و اعتدال احوال
شهر در شهرت

و در این عالم که در آن همه چیزها
سازگارند و با هم سازگارند
و از امتزاج و سازگاری آنها
انواع همه گوهر موالید که
معدن و نبات و حیوان باشند
بهم رسیده و ثابت و باقی
میباشند بسیار آنکه اعلی
حضرت صانع حکیم توانا
توافق و سازگاری و جهت
یگانگی عناصر و کیفیات
مختلفه آنها داده و چنان
چیزی با یکدیگر عنایت
فرموده که اختلاف آنها با
توافق مبدل شده و وجود و
بقا و ثبات عالم عناصر و
اجزای سه گونه او از موالید
غیر ان از کاینات جوکرده
اند چنانکه اهل شهر مذکور
با یکدیگر وجود اختلاف
اصناف سازگاری و جهت
یگانگی بهم رسیده که موجب
وجود و بقا و ثبات آن شهر
گردیده اند و آن کسی که آن
سخن را میگوید یعنی آنکه
چگونه ساخته شده و باقی
میماند از اجزای که مختلا
یکدیگر اند و مردم او که
شهر وجود ایشان ثابت و
برجاست صنعتی چند مختلفند
چنانکه مذکور شد و نظیر او
است آنکه چگونه عناصر از
امور متضاده که در کیفیات
میان یکدیگر اند که گرمی و
سردی و تری و خشکی باشند
بهم رسیده و باقی میماند
تعمیده که بهتر چیزی که
در درستی و اعتدال احوال
شهر در شهرت

و الفت کند او در کار است نیست جز از فراغ آمدن پس از دوری
و از بام جمع آمدن و سازگاری پس از آنکه برآید باشند و ناسازگار
و بسبب اینست که شهر کجایش بودن هر قسم حقیقی و هر گونه حد
و نهایتی که در توافق افتد در بعضی از هر گونه چیزی و هر گونه مصلحت
و نهایتی که در رویش داده اند در وی کجند و از شهرت او و با چگونگی
خی برد که معنی شهرت همین است که چنین باشد و برین نوع است
انچه با اقتضا طبیعت از انواع موجود بهم رسد و ترکیب و تالیف صنایع
نیاشد پس طبع عناصر نیز در آنچه از آنها بهم میرسد و در آثار آنرا
که چنان باشند و جزا و اثر و شایسته تر نوع و صورت نوعی عالم
عناصر است که بالطبع خواست کار چیزهای مختلف و متناقض و
بهم ناسازگار باشند تا آنکه آنها را براند بسوی اتفاق و سازگاری
در چیزهای بهم مانند که در کیفیت مثل هم باشند چنانچه می بینیم
و می یابیم که طبیعت از فریش عناصر مختلفه چهار گونه را جمع آورده
و با یکدیگر در آمیخته و الفت داده و جهت یگانگی در میان آنها
پیدا آورده و موالید سه گونه را که اجزای عالم اسفلند با آثار
علویه و کاینات جو که سابقا مفضل یا قمتد ساخته و پرداخته
هستند که بمقتضای صانع قدیم عز و علا که مقدم است در وجود

و در این عالم که در آن همه چیزها
سازگارند و با هم سازگارند
و از امتزاج و سازگاری آنها
انواع همه گوهر موالید که
معدن و نبات و حیوان باشند
بهم رسیده و ثابت و باقی
میباشند بسیار آنکه اعلی
حضرت صانع حکیم توانا
توافق و سازگاری و جهت
یگانگی عناصر و کیفیات
مختلفه آنها داده و چنان
چیزی با یکدیگر عنایت
فرموده که اختلاف آنها با
توافق مبدل شده و وجود و
بقا و ثبات عالم عناصر و
اجزای سه گونه او از موالید
غیر ان از کاینات جوکرده
اند چنانکه اهل شهر مذکور
با یکدیگر وجود اختلاف
اصناف سازگاری و جهت
یگانگی بهم رسیده که موجب
وجود و بقا و ثبات آن شهر
گردیده اند و آن کسی که آن
سخن را میگوید یعنی آنکه
چگونه ساخته شده و باقی
میماند از اجزای که مختلا
یکدیگر اند و مردم او که
شهر وجود ایشان ثابت و
برجاست صنعتی چند مختلفند
چنانکه مذکور شد و نظیر او
است آنکه چگونه عناصر از
امور متضاده که در کیفیات
میان یکدیگر اند که گرمی و
سردی و تری و خشکی باشند
بهم رسیده و باقی میماند
تعمیده که بهتر چیزی که
در درستی و اعتدال احوال
شهر در شهرت

و در این عالم که در آن همه چیزها
سازگارند و با هم سازگارند
و از امتزاج و سازگاری آنها
انواع همه گوهر موالید که
معدن و نبات و حیوان باشند
بهم رسیده و ثابت و باقی
میباشند بسیار آنکه اعلی
حضرت صانع حکیم توانا
توافق و سازگاری و جهت
یگانگی عناصر و کیفیات
مختلفه آنها داده و چنان
چیزی با یکدیگر عنایت
فرموده که اختلاف آنها با
توافق مبدل شده و وجود و
بقا و ثبات عالم عناصر و
اجزای سه گونه او از موالید
غیر ان از کاینات جوکرده
اند چنانکه اهل شهر مذکور
با یکدیگر وجود اختلاف
اصناف سازگاری و جهت
یگانگی بهم رسیده که موجب
وجود و بقا و ثبات آن شهر
گردیده اند و آن کسی که آن
سخن را میگوید یعنی آنکه
چگونه ساخته شده و باقی
میماند از اجزای که مختلا
یکدیگر اند و مردم او که
شهر وجود ایشان ثابت و
برجاست صنعتی چند مختلفند
چنانکه مذکور شد و نظیر او
است آنکه چگونه عناصر از
امور متضاده که در کیفیات
میان یکدیگر اند که گرمی و
سردی و تری و خشکی باشند
بهم رسیده و باقی میماند
تعمیده که بهتر چیزی که
در درستی و اعتدال احوال
شهر در شهرت

مجموعه از کلمات و عبارات در حاشیه بالایی صفحه که به صورت تالیفات و توضیحات درج شده است.

بره چیز و سبوق به گونه عدم نیست جفت ساختن با هم حکمت
کامله زیرا با ماده با وجود اختلاف آنها با تفاوت بسیار و متعاقبا
طبیعت آنها و جفت ساختن هر صفت از ایشان با یکدیگر و این
سیاست که اتفاق اول که از وضع اعلی حضرت قدیم است
جل شان به راست آوردن اعداد با یکدیگر مقرر و مقدر شده زیرا موی
که با هم مانند و مناسب و موافق باشند مثلاً با هم آورند و با اطلاق
و شب و بار و روز و حرکت را با سکون و سرد را با گرم و خشک را با تر
و جسم را با روح و لطافت را با کثافت و اجرام علویه را با اجسام غلبیه
و احوال را با مختلفات و میانیت با حسن و جوی ساخته و پدید آید
حکیم میفرماید و بدستی که در خیال من چنان در آمده که پیشه و کار
پیشه و دان به سبب تشبه او طبیعت یعنی صورت موجودات
که به معنای بی غایت و حکمت بینهایت اعلی حضرت واجب قدیم
تعالی و تقدس از کم عدم بساحت وجود آمده میکند نظیر طبیعت را
زیاد که پیشه و صنعت صورت کران یعنی تقاضای درم میآیند
نکهارا که بان صورت میسان از آن سیاه و سفید و سبز و قرمز
که ضد یکدیگر اند پس تمام میکند بان مثال یعنی صورتی را
مانند صورت آدمی و همچنین پیشه که عبارت از ترکیب

توضیحات و تفسیرات در حاشیه راستی که به خط نستعلیق نوشته شده است.

تالیفات و عبارات در حاشیه پایینی که به صورت یادداشت‌ها درج شده است.

توضیحات و تفسیرات در حاشیه بالایی صفحه که به صورت تالیفات و توضیحات درج شده است.

انست که او از در و تیر باشد یعنی زیر و کران یعنی هموست یعنی
او از بی که اجزای آن نیک نسق کشیده نشود و سکونات در آن واقع
باشد و کشیده که یک نسق بی سکونات است بلکه در آن کوتاه و بلند
و تالیفات آنها با یکدیگر روحی که خواندن مجموع آن نشان اثرش شود
که مقصود باشد پس اگر ملاحظه باشد لذت از شنیدن آن یابند
و اگر ناملازم بود که هات طبع بر شرفش مترتب شود و نوعی از آن
شادی آورد و دیگر کننده و قوی خنده آورد و دیگر گریه و معنی خواب
آورد و بعضی بیاری و در کتب طب دیدیم که حکمای پیشین اقسام
امراض را بنفحات الحامان علاج میکردند و این آثار از جهت وحدت
التالیفات در مجموع مؤلف مترتب میشود و لاکه با مختلف را جزئی است
این آثار را نمیتواند شد و همچنین صنعت نوشتن تالیفات میکند
از خرفیای مصونه و از خرفیای غیر مصونه که غایت اختلاف با
یکدیگر دارند و چون جهت الفت و جهت وحدت در مرکب آن
حروف مختلفه بهم رسیده دلالت بر معنی را میکنند و فایده
می بخشند و محقق طوسی نصیر المله والذین قدس روحهم
در رساله عروض فاده فرموده اند که حروف برد و نوعند

توضیحات و تفسیرات در حاشیه پایینی که به صورت یادداشت‌ها درج شده است.

صوت و صفت و مصوت مقصور است یا مدود و مقصور
 حرکات باشند مانند ضمه و فتحه و کسره و مدود و حروف مذکر
 اخواتان حرکاتند چه هر یکی از اشباع یکی از انحرافات و قد
 میکنند حروف صغیره باقی حروف اند و او و ال و یا هر یک
 با شکر آمد و حروف لغت که یکی مصوت که حروف مذکرند
 و ان حروف جز ساکن خوانند بود و دیگر مصمت که هم متحرک
 باشند و هم ساکن اما در واو و باظهار است و اما در الف
 مصمت ظاهرند و نیز خوانند و حروف مصمت تنها ابتدای توان
 کرد مگر بعد از آنکه حرفی مصوت مقارن او شود و مجموع را
 حرف متحرک خوانند پس اگر مصوت ناقص باشد حرف متحرک را
 یک حرف پیش نشینند و اما ناقص مقصور خوانند و اگر مدود
 باشد ناقص فصل مدود را بر مقصور حروف ساکن شمرند و مجموع
 حرف متحرک و حرف ساکن شمرند و اما ناقص مدود خوانند
 و هر حرف مصمت را که از مصوت جزو باشند هم ساکن شمرند
 و چون تحقیق حروف متحرک و ساکن کرده شد گوئیم در بیان
 عربی حروف مصمت بیست و هشت است و حروف مصوت
 شش است مقصور که از حرکات سه گانه خوانند و از حروف

نهی نژاد و نه مدود که از حروف متحرکند و در زبان پارسی عربی
 از جمله حروف بیست و هشت که مصمت است حروف ناقص
 باشند و ان و او و صا و ضا و طا و ظا و عین و قاف است و پنج
 حرف مصمت دیگر در این لغت زاده شود و ان یا و جم و ثا و فا
 و کاف است و در حروف مصوت مدود که یکی از ان حروف است که بیان
 ضمیر و غیره باشد چنانکه در لفظ شورا افتد که بتازی مانع باشد چنانکه
 در لفظ شورا افتد که بتازی است و باشد و غیر حروف در تازی بکار دارند
 و از ان جمله خوانند اما از اصل لغت نشینند و از قبیل این و حروف حرفی
 ثالث باشد میان ضمیر و کسره که در دیگر لغت بکار دارند و در
 تازی در لفظ تیل و امثال ان استعمال کنند و گویند کسره است
 باشام ضمه اما در پارسی نینقد تا اینجا عبارت خواهد داشت
 قفس و حذ العزیز پس پیشه که عبارت از نوشتن است ترکیب
 میکند که از ان حروف مصوت و غیره ضوئیه که مختلفند لیکن چون
 جهت و حلقی از ترکیب و تالیف در میان آنها بهم رسد نماید
 می بخشند و فاده معنی براد میکنند و الحاصل که انتظام و درستی
 و فایده داشتن در هر ترکیب از مختلفات و هر جمیع از متباینات
 باعتبار هیئت و حدانیت و التمسیت که آنها تا بهم میرسد و الا

صوت و صفت و مصوت مقصور است یا مدود و مقصور
 حرکات باشند مانند ضمه و فتحه و کسره و مدود و حروف مذکر
 اخواتان حرکاتند چه هر یکی از اشباع یکی از انحرافات و قد
 میکنند حروف صغیره باقی حروف اند و او و ال و یا هر یک
 با شکر آمد و حروف لغت که یکی مصوت که حروف مذکرند
 و ان حروف جز ساکن خوانند بود و دیگر مصمت که هم متحرک
 باشند و هم ساکن اما در واو و باظهار است و اما در الف
 مصمت ظاهرند و نیز خوانند و حروف مصمت تنها ابتدای توان
 کرد مگر بعد از آنکه حرفی مصوت مقارن او شود و مجموع را
 حرف متحرک خوانند پس اگر مصوت ناقص باشد حرف متحرک را
 یک حرف پیش نشینند و اما ناقص مقصور خوانند و اگر مدود
 باشد ناقص فصل مدود را بر مقصور حروف ساکن شمرند و مجموع
 حرف متحرک و حرف ساکن شمرند و اما ناقص مدود خوانند
 و هر حرف مصمت را که از مصوت جزو باشند هم ساکن شمرند
 و چون تحقیق حروف متحرک و ساکن کرده شد گوئیم در بیان
 عربی حروف مصمت بیست و هشت است و حروف مصوت
 شش است مقصور که از حرکات سه گانه خوانند و از حروف

این امور متشابه است و در هر دو صورت
و در هر دو صورت متشابه است
و در هر دو صورت متشابه است
و در هر دو صورت متشابه است

که تبارین فاخته است و چون با یکدیگر اختلاف است و ازین جهت
اینچه هر طایفه است که هر یک از آنها را نام نیاوردان کل یعنی که
او یک چیز است و از کل که با یکدیگر اختلاف است و ازین جهت یعنی
اختلاف مختلف است متفق با اجزا مختلف یا متفق با اجزای نام
که طایفه و طایفه نامی که هر یک از آنها را نام نیاوردان کل یعنی که
انواع یکی و از هر نوع مجموعی با هم تالیف یا بندین چون بسبب
تالیف شکست و جهت و حدی و در هر یک از آنها نام نیاوردان کل
بدست می آید و داشته میشود و چنانکه باید و شاید نظم و منقحی پذیرند
و فایده می بخشند و آفرینش انجمنی است و زمین و عالم هر که از او
متشابه ساخته شده است چنانکه هر یک از آنها را نام نیاوردان کل یعنی که
کلید که در خارج هر اجزاء او پیش را و نام او را از این جهت نام آن
چیزها را نام آورده و لغت داده و بجهتی که هیچ چیز از آنها
پس بیامیخته شکست یا با تو دین را با کرم و سنگین را با بسبک
و کج و با راست پس شعبان اینترش و لغت کرده اند یعنی
سال که راست و بجز او و هر فلک و اقتاب و ماه او و مجموع
است آنها با هم یکی چنانکه شاید و باید و بدینستی و اعتدالی که فایده
مستند و منقحی را و نباشد و فوقی یعنی کیمیایی که منشأ آنها را

و در هر دو صورت متشابه است
و در هر دو صورت متشابه است
و در هر دو صورت متشابه است
و در هر دو صورت متشابه است

و در هر دو صورت متشابه است
و در هر دو صورت متشابه است
و در هر دو صورت متشابه است
و در هر دو صورت متشابه است

و فایده است در عالم و در هر دو صورت متشابه است
یکایک است که آنرا جزا بهم رسیده و مجموع با عارض شده
زوال نمی پذیرد و تغییر نمی یابد تا آنکه انصورت و غیره عالم
او را از او بدیم تا سازگار مختلف آورده و ساخته و طبقاً
هوا و زمین و آب و آتش چنانکه درین عالم اسفل است
یا هم اعتدال و سازگاری داده و بر روی یکی که چنانکه گشتا
طایفه و بر روی یکی که چنانکه گشتا است داشته پس
انصورت کلید عالم که مذکور شد و آورده اصول این علم را
همه یعنی آنها که همیشه با بر جا و باقی اند و هر دو واحد فایده
انسانان بهم میرسند و هر یک از آنها را نام نیاوردان کل یعنی که
و در هر دو صورت متشابه است
و در هر دو صورت متشابه است
و در هر دو صورت متشابه است
و در هر دو صورت متشابه است

و در هر دو صورت متشابه است
و در هر دو صورت متشابه است
و در هر دو صورت متشابه است
و در هر دو صورت متشابه است

افزاید کاربها و سلاست آنهاست که باید در این وقت
 که اجزای عالم را فراهم آورده و بسند تاثیر در اجتماع و فایده
 آنها شده یعنی طبیعت را فریش و صورت تو غیر مجموع
 درستی و شایستگی داده این ساز کارایی را که در میان
 طبایع کلیه یعنی عناصر و اصول و اجزای که موالید و کائنات
 این عالم اسفل از آنها مرکب میشوند بهم میرسانند و حرکت با
 بالاتر و مناسب داشته تا مزاجی صالح گردند و هیچیک
 غالب بر دیگری نگردد و زیاده و مقدار مناسب نباشند
 تا موجب تباهی مرکب از آنها نشوند و همچنین حرکت را کمتر
 از آن قدر که شاید بایند نیارده تا مخالف قانون حکمت
 و شایستگی نباشد و مرکب آنها وجود و باطنی نیابند
 با اعتدال و دره مقدار سنگینی بخیزی را که سنگین است
 و تا عالم اسفل بودن و مقدار آنچه سنگین و گردانیده گوی
 آنچه را که در دست مثل برقی یعنی در ترکیب از عناصر چهار
 کونیه حکمت بالغه کفایات آنها را که با هم ضد و ناسازگارند
 که گویی و سرهوی و تری و خشکی و سنگینی باشند
 سازگار گردانیده و مزاج داده و اعتدال بخشیده و از ترکیب
 و تالیف

تالیف و ترکیب
 مصلحت و فایده
 در این وقت که اجزای عالم را فراهم آورده و بسند تاثیر در اجتماع و فایده آنها شده یعنی طبیعت را فریش و صورت تو غیر مجموع درستی و شایستگی داده این ساز کارایی را که در میان طبایع کلیه یعنی عناصر و اصول و اجزای که موالید و کائنات این عالم اسفل از آنها مرکب میشوند بهم میرسانند و حرکت با بالاتر و مناسب داشته تا مزاجی صالح گردند و هیچیک غالب بر دیگری نگردد و زیاده و مقدار مناسب نباشند تا موجب تباهی مرکب از آنها نشوند و همچنین حرکت را کمتر از آن قدر که شاید بایند نیارده تا مخالف قانون حکمت و شایستگی نباشد و مرکب آنها وجود و باطنی نیابند با اعتدال و دره مقدار سنگینی بخیزی را که سنگین است و تا عالم اسفل بودن و مقدار آنچه سنگین و گردانیده گوی آنچه را که در دست مثل برقی یعنی در ترکیب از عناصر چهار کونیه حکمت بالغه کفایات آنها را که با هم ضد و ناسازگارند که گویی و سرهوی و تری و خشکی و سنگینی باشند سازگار گردانیده و مزاج داده و اعتدال بخشیده و از ترکیب و تالیف

تالیف و ترکیب
 مصلحت و فایده
 در این وقت که اجزای عالم را فراهم آورده و بسند تاثیر در اجتماع و فایده آنها شده یعنی طبیعت را فریش و صورت تو غیر مجموع درستی و شایستگی داده این ساز کارایی را که در میان طبایع کلیه یعنی عناصر و اصول و اجزای که موالید و کائنات این عالم اسفل از آنها مرکب میشوند بهم میرسانند و حرکت با بالاتر و مناسب داشته تا مزاجی صالح گردند و هیچیک غالب بر دیگری نگردد و زیاده و مقدار مناسب نباشند تا موجب تباهی مرکب از آنها نشوند و همچنین حرکت را کمتر از آن قدر که شاید بایند نیارده تا مخالف قانون حکمت و شایستگی نباشد و مرکب آنها وجود و باطنی نیابند با اعتدال و دره مقدار سنگینی بخیزی را که سنگین است و تا عالم اسفل بودن و مقدار آنچه سنگین و گردانیده گوی آنچه را که در دست مثل برقی یعنی در ترکیب از عناصر چهار کونیه حکمت بالغه کفایات آنها را که با هم ضد و ناسازگارند که گویی و سرهوی و تری و خشکی و سنگینی باشند سازگار گردانیده و مزاج داده و اعتدال بخشیده و از ترکیب و تالیف

و تالیف آنهاست که توسط مزاج مرکبات این عالم اسفل بهم رسیده
 و حکیم از باب کفایت در مقام تشبیه بذكر گویی و سرهوی از تری
 و خشکی اقتضای فرموده و دیگر میفرماید که اعلی حضرت افزیکه
 جلست حکمت صورت نوعیه مرکبات این عالم را که با لفظ طبیعت
 از نوعیه فرموده این اثر بخشید که صورت مزاجیه آنها را بر وجه
 اعتدال نگاه دارد و بر وسطان صورت نوعیه جزئی هر یک یا
 نگاه دارد و این عالم را که بر وجه انتظام و احکام باقی مانده
 و این حکمت را باین میزان مراعات فرموده که بیاض خود را با سفیدگان را
 با چندی می بیند از رنگین رتبه و بیاضی را با چندی از حرام مرکبه
 حضرتی که بر توسط اعتدال خارج موجود و باقی اند و بیاض که
 اعتدال تنظیمها بجز بیاض میدان و اتفاق و با هم راست بودن
 اجزاء هر مرکب را که در نسبت بودن این عالم با دست و هده
 چنین نوعیله ان بهم میرسد و باقی میماند و فایده می بخشد
 پس تالیف اجزای اینها اعتدال در ترکیب زیادتی بر هر
 چیز است و نموده در وجود و بقای آنها، همین است که
 مرکبات این عالم عنصری متعین با استواء و اعتدالند و
 نیست و امید نتوان داشت که بهتر از این عالم موجود تواند

تالیف و ترکیب
 مصلحت و فایده
 در این وقت که اجزای عالم را فراهم آورده و بسند تاثیر در اجتماع و فایده آنها شده یعنی طبیعت را فریش و صورت تو غیر مجموع درستی و شایستگی داده این ساز کارایی را که در میان طبایع کلیه یعنی عناصر و اصول و اجزای که موالید و کائنات این عالم اسفل از آنها مرکب میشوند بهم میرسانند و حرکت با بالاتر و مناسب داشته تا مزاجی صالح گردند و هیچیک غالب بر دیگری نگردد و زیاده و مقدار مناسب نباشند تا موجب تباهی مرکب از آنها نشوند و همچنین حرکت را کمتر از آن قدر که شاید بایند نیارده تا مخالف قانون حکمت و شایستگی نباشد و مرکب آنها وجود و باطنی نیابند با اعتدال و دره مقدار سنگینی بخیزی را که سنگین است و تا عالم اسفل بودن و مقدار آنچه سنگین و گردانیده گوی آنچه را که در دست مثل برقی یعنی در ترکیب از عناصر چهار کونیه حکمت بالغه کفایات آنها را که با هم ضد و ناسازگارند که گویی و سرهوی و تری و خشکی و سنگینی باشند سازگار گردانیده و مزاج داده و اعتدال بخشیده و از ترکیب و تالیف

صفت و مصلحت
 در این وقت که اجزای عالم را فراهم آورده و بسند تاثیر در اجتماع و فایده آنها شده یعنی طبیعت را فریش و صورت تو غیر مجموع درستی و شایستگی داده این ساز کارایی را که در میان طبایع کلیه یعنی عناصر و اصول و اجزای که موالید و کائنات این عالم اسفل از آنها مرکب میشوند بهم میرسانند و حرکت با بالاتر و مناسب داشته تا مزاجی صالح گردند و هیچیک غالب بر دیگری نگردد و زیاده و مقدار مناسب نباشند تا موجب تباهی مرکب از آنها نشوند و همچنین حرکت را کمتر از آن قدر که شاید بایند نیارده تا مخالف قانون حکمت و شایستگی نباشد و مرکب آنها وجود و باطنی نیابند با اعتدال و دره مقدار سنگینی بخیزی را که سنگین است و تا عالم اسفل بودن و مقدار آنچه سنگین و گردانیده گوی آنچه را که در دست مثل برقی یعنی در ترکیب از عناصر چهار کونیه حکمت بالغه کفایات آنها را که با هم ضد و ناسازگارند که گویی و سرهوی و تری و خشکی و سنگینی باشند سازگار گردانیده و مزاج داده و اعتدال بخشیده و از ترکیب و تالیف

مراعات

شد چه اگر چیزی دیگر غیر از فعل در موجودات هم
 باشد بالعرض ادی بسیار بازمی آید اعتدال و راست آمدن
 اجزاء بهم موجود میشود و از چیزی این عالم خواهد بود ولیکن
 اگر یکو ساخته شود ان یکو فی و ان از وضع عالم و یکو فی و
 درستی او اقتباس شده و از ان فراموش میشود و از نظام
 عالم ما خرد شده که نظام دیگر چیزها در صنعت ادی باشد
 مثلا نظام نامیده اند یعنی اصل نظام از دست و از وضع او
 دانسته شده که نظام چگونه میباشد پس از دانستن و یا
 این معنی می آموزیم که اگر در صنعتی از صنایع چیزی بدانیم
 باید که اجزای آنرا چنان ترکیب نماید که صورتی و حدیثیه
 از الفت اجزاء و اعتدال و راست آمدن آنها با یکدیگر بهم
 رسانند تا موجود بتواند بود و فایده تواند بخشید و بین که
 کلام نظام برابری نمیتواند داشت با نظامی که آسمان را
 فکرویدن و روش رفتار کواکب سیاره راست چنانچه
 نمایانست از رفتار آفتاب و ماه از آنها که سیر میکنند در
 منزلی چند معلوم از آسمان و رفتار آنها همیشه بر یک
 نوع است و تفسیری بان راه نمی یابد زیرا که بر وجه درستی
 و شایستگی

کلام می آموزیم که اگر در صنعتی از صنایع چیزی بدانیم
 باید که اجزای آنرا چنان ترکیب نماید که صورتی و حدیثیه
 از الفت اجزاء و اعتدال و راست آمدن آنها با یکدیگر بهم
 رسانند تا موجود بتواند بود و فایده تواند بخشید و بین که
 کلام نظام برابری نمیتواند داشت با نظامی که آسمان را
 فکرویدن و روش رفتار کواکب سیاره راست چنانچه
 نمایانست از رفتار آفتاب و ماه از آنها که سیر میکنند در
 منزلی چند معلوم از آسمان و رفتار آنها همیشه بر یک
 نوع است و تفسیری بان راه نمی یابد زیرا که بر وجه درستی
 و شایستگی

و شایستگی است و چون که کلام و اقتباس است که در درستی و نظام
 برابری تواند داشت با و اتفاق که لازم تغییر می آید که در هر حال
 که نظام عالم بر میوزد و جهت است بهم میرسد از بار و آستان
 و زمین و یا زمین چنانکه در زمین آستان و زمین و باقی او است
 او بر سیله تغییرات و فصول نگاه میدارد و زبانی این عالم را و اینست
 می آید از چشم مستکن که در هر حال او با آب و شبنم و ماههای او را
 با سالهاست در ختانی بلکه معادن و حیوانات را نیز با شوق
 و تلافی که در ایشان حاصل میشود و با ایدن در درازنای او چنان
 و لازم این دو به دست است زیرا در شکر و خمر است چنانچه پس بین
 که اسکن مذکور زیادتی یافته در هر یکی از این چهار چیز که
 در هر دو اول و اول و اول و اول و اول و اول و اول و اول و اول
 عقیده نماندند هر چند در وقت و وقت و وقت و وقت و وقت و وقت
 خوش آید را بر نیش و توانایی و وسعت و یکی با و لایه می یابد
 و آنچه در بین زمان از برای ما ظاهر است و از ظاهر عالم آسمان
 و عالم است که است نگاه دارند از جانوران مختلف در یکی
 و در دریا و در هوا یعنی اگر چه منبذ و وجود جانوران بلکه هر یک
 و علة العلل بقیده حکای شایسته که رئیس و معلم آنها ایشان

ارسلوا علی حضرت واجب الوجود بالذات است تعالی
 و تقدس و عالی فاعلیت و معدن هستی این جانوران بی واسطه
 عقلی است و حرکات آنها را معنای ایشانند که سبب
 تابش شعاعات کواکب از ثواب و سیار بر بادهای خنجر
 و ان سبب است و لولا الواسطه اولی السایطه از برای برگشتن
 ایشان مراد که مستعد و با وجود جانوران اند و صورتها و نفسهای
 ایشان از عقل مایشان بران هوا مستعد و فایض میشود و بعلت
 ثابته وجودات خود باقیست و منسک و نگاه دارند ایشان همان
 علی تا سبب ایشان است بر آنها تا آنها را و لیکن آنچه پدید ظاهر است
 انما اثری ان علت همین است آنهاست که زندگی آنها را چنان می
 بینیم که از تاثیرات آنهاست و تفریق که در فصول چهارم
 سال بهم میرسند و اسماها مبدی تدبیراتی اند که در زندگی و استقرار
 وجود این جانوران در کار است پس اسماها مبدی اند و هستی
 و بقای ایشان و بچیدن آسمان از پیش خودش نه بچسباندن
 خارج از آن که محسوس باشد زیست میکند و نفس بکشد
 هر جانوران و فایده های مده بر هستی و بقای ایشان مرتب
 پس کدام نظام و نسق و تالیستی بنظام و احکام آسمان میرسد

و از جنبش

و از جنبش آسمان باز بهم میرسند زمستانهای بسیار سرد
 پر باران که در نهایت سختی باشند و بوز در آن زمستانها
 بادهای ذرگون یعنی از هر جانب و هر کیفیت فایضند
 و متوسط و گاه بغایت سردی و گاه معتدلا و گاه دروز و گاه
 شب و گاه باران یا برف یا تگرگ و گاهی بی نهایت و همچنین بادها
 در شبها که سبب شوند از برای درخشیدن بر آنها و صاعقهها
 هولناک که از آن برستند و جاری میگردند و سبب آن بادها
 سیاحتی است بر زمین از آن روان میگردند و بطریق شرح یعنی
 اندک اندک بادها بپدیدان زمین هوائ و خمیاید و چنانها
 تمییز از دو گاه از آن بادها بنفس کشیدن سیاید و از وقتی
 که هوا هوای گرم را پیدا میکند و برافروختگی او را زیاد میکند
 زیرا که حرکت موجب حرارتست و باد موجب و حرکت هوا
 پس جنبش هوا حرارت طبیعی هوا و مکتبه او را که از
 تابش آفتاب حاصل شده باشد آشکار میسازد و زیادتی
 می بخشد پس جزء این فال که عبارت از این حالات مختلفه اند
 که از اثر حرکت آسمان و تابش شعاعات ثوابت و سیارات
 بهم میرسند بخوبی از سازگاری یافته حلقی متوسط از مجموع

حاصل شود که نظام این عالم اسفل و موجوداتی که در او پیدا
پایند یعنی این حالات هر یک بنفیسها و جنفیسها اگر چه مختلف
و با هم ناسازگارند ولیکن از اجتماع جمیع اثری درین عالم پیدا
میآید که این احوال و موجودات عالم منتظم میشوند پس نظام
و احکام این عالم بحالنی و حدائی است که موجب اعتدال و
آسایش و دوامی اینها با هم سبب نظام و بقا و فایده بخشیدن
اجزای این عالمست نه جنین و ناسازگاری و دشمنی آنها
که لازم ضدیت هر یک است با عدلیش پس این تفصیل
و تعیین ثابت کردید که مناسبست و ملائمت و لغت
موجب وجود و بقا و فایده بخشی و نظام و احکام است
زنتانی و تبارین و تضاده با هم ناساختن و مناسبی و ملائمت
یکدیگر بودن متضادات و **فقد** تمت ارض انواع الشجر و
المضمر قرین بها و تغون فیها العیون و النایع و تخرج منها
الذواب و تنقذت باصناف عشبها البقا جوهرها
حتى لا یبید و الهواء یزفها فی الك و لیس مجهولاً مع ذلك
ان الارض احیانا قد تنفض منها ما علیها بالزلزال و یمید
بالسیول و یحترق کثیر من اجزائها بالنار و کل الذي یصنعها

من ذلك

من ذلك خير لها فيما حسب قديون البقا البقاء لا يوجد ذلك
ان الزلازل تنفض منها ما يحياها الحارحة المزلة لها و يصير
هيوها على وجهها فتنقض بها و غلبة الماء عليها لا يقربها من
اشبهها فانها ما و افواج منها الهواء هبتت المزاج التي تسمى البرق
فانما الحور و البرق الذي يصيد بها فقد بين البرود و يجعل المزاج
ويكسر القن و الزلزلة و اذا غلب الماء و البرق و النايع و جعل القول
ان طبقات الاشياء كلها و هي التي تسمى عالم الك ناسيا و
تحدد ما كان باليا و تخرج ما كان هربا و قوله الاشياء برقع الطلق
و الطلق يعين التوالد و تكسب من تعاد بها الفلاص و القوام
باستواء قواها الا غالبية و لا تغلبت فقد تحفظ بيده اعترضه
لا بد و انما بعد ذلك فما ينبغي القول فيه كما قيل في سائر الاشياء
قولا بجملة السبب الذي يسلك الخلق كقوله فان من الجمال العظيم
ان يخرج من الطائر على مثال التعليم وان ما يبلغ المقارن و تدفع القول
في الذي هو اجل من العاقل و ليس محضولا ان قديم القول و اتقوا
شهادة العائمه و روايته التامه كافة ان قوام كل شئ و نباته
من الله تعالى من اجل الله عز وجل فانه ليس شئ من الجواهر صغير
ولا كبير من انسان ولا دابة ولا غير ذلك تقوي على الثبات و عدم

ت

من ذلك

عنه ولهذا من القول ما قاله الناس من لا يكون ان جميع ما يرى على الجبين
ويحس بسائر الحواس متلى من نور الله تعالى وقوة التي بها
خلق خلقهم وقولهم هذا جيل بقوة الله جل اسمه غير ما كل جوهرة
فالخلق ان الله مخلص العالم ومولد جميع ما يتم فيه غير ما ان ينصبه
ذلك ولا يفدحه ما يفدح الملائكة الناصبة ولكنه يلابس بقوة
لا تستب تلك التي يدير يقر ولا يحل تتارب بها التباعدة
وتنظم المترابطة وذلك انما نفرد باثرت رؤس الخلق واقدومه
اعنى السماء فصانته خاصة ولذلك ما سقى الذي يرى كل شيء كما
قال الاصيل او غير من فلا تزقد حل من السماء علوها الا على صارا الذي
يقبل من قوة الجرم الذي قرب منه ولذلك القمع ما تحتم ما بعد
من الجواهر شينا شينا على ما كلته وقد قرير حتى ينهي الى البلاد
السفلية التي نحن فيها وهي محل كل ما يشق ويثبت ويجمع الماء
والمابعدت الارض وما فيها الزهبا الضعيف والضعفة وملئت
اعتلاطا غير قليل ذلهم تروح على ذلك مواضعها البعيدة ان ينال
من عون الله ومنافعه لان جواهرها نافذ في كل مكان وان كانت
طبقات من فوقها نالت من فضل ذلك على قدر القرب والبعيد
وبالمستأبه وغير المتشابه وجرت جواهرها على سنها فما زالت

واعلم

واعلم ما تنطق بالله احمته واصوبه ان قوة التي حملت السماء والارض
والجبال والمياه سبب خلاص الاشياء وقول ما وان بعدت بين
مثالك جدا وانت وليس ينبغي ان نطق انتم مشوش مشوش
حيث لا ينبغي ولا يجوز ان يضطره ذلك الى معالجة امور الارض بل
تقدب يتبع هذا اذ في العمال وولادة الاشياء صاحب شطة كما
اذا يريد ينزل وما ملقته لان واحد من هؤلاء لا يجر بل رجل من
الجناد ومن التوفيق في حل متاع ولا علاج بيده ولكن كما كتب في
الاحاديث عن الملائكة اعظم قوسوس وكوش اودا من ان كل
واحد منهم كان مقرنا مهيئة عظيمة نازلا السوس واقيا طاريس
لا يراه احد في بلاد قار الملوك اللبس بالذهب والفضة المتقوس بالماح
الامع ويسرجه ذلك ابواب كبار مؤتية تروغ الناظرين منها الميادة
المونقة والمطرد الوسيع وعلية اسوار حصينة وشريف منيعة وابواب
بصفائح القناس وخارج ذلك مثله قدانم كل منفذ قوامه من
البوابين والشرط والاموان وصار حوالى الملائكة اهل القعدة والبطش
والشدة والقادة والخدمت كما الملائكة يعلم من يرى ويسمع وقسمته
اعمال البلاد والكور بين عمال الخراج والمعاون والرزدو وكل
بالسيد والحرب وسائر ما تبالغ الايدي كثافة ونوبات فصان

ملکه البعده اقطاره من اسمة التي حدها التراب السقطوس وهذا
 الشرق الهندية خروس من قبل مقاله وقاده وولاية برده كان مثل
 بين عينية كابدن بر بعض المداينة بعضا من اخبار الاقطار
 بالاحة التران حتى لو يكن يسقط منه خبر ما يحدث في ملكه
 يوما يوم وذلك ايضا من طرف علم الى السوس والى قيا نظرب
 كذلك ينبغي ان تزل المراته تعالى وسلطانها وما يسوس به العالم
 وان عظيما ما وصف به هذا الملك ونغم به شاهه اذا قيس امر الله
 سار بمنزلة الذباب من قياس الملك فاذا كان غير جليل تظن
 بكورش ان كان يباشر الاشياء بيديها او يعالج ما اراوه بالانفاذه
 بيدها او يحدث امره في كل موضع ولا يستقيم له التدبير الا بالخصو
 بان جعل نفسه في كل مكان مدبرا فاق من ذلك ان تظن بالله
 هذا الظن **ويستحب** ان يروى بان من اقسام درختان وسبزها پس
 اراش يكثر بانها ويجوشند درو چشمهاي اب و چشم زارها
 وپرون ميآيند از زمين چرند هاشلوش وبيلد چين واد
 وانشاه ان وان چرند هاشلوش خود ميستانند و كيا هاشلوش
 اورا تا بان باقي مانده و نميرند و ناچيز نشوند و استنشاق
 هوا مدد ميشود انها را در زمين و ماندن و مجبول چمكس

نست

نست يا اين امر مذكوره انكه زمين در بعضى ازاوت باشد كه
 يك انداز خود چر هائي را كه بر اوست بنزله ها و جنيد نما و فاني
 و ناچيز زمين از دانه ابروان كوديدن سيلها بر او و گاه ميوزند
 بسيارى از اجزاي خود را آتشي كه از وپرون ايد و يا انكه ميوزند
 باتشي كه از برق و صاعقه در انجا در كود و هكي بر او و كه با وپرسند
 و در وپداسي آيد صلاح و بهتري زمينست چنانكه كان دارم
 وحي پندارم بنا بر انكه مي رانند و پوي و هيشه برون را و بسامان
 ميآورد حال او را كه ضايع نشود و تباهي و نقص با و راه نيابد
 زيرا كه نزله ها برون ميآورد از جوف او بخار هائي را كه موجب
 جنيدن او ميشوند و ان بخارها با دهاي و زنده ميشود برون
 او و به برون آمدن انها تا زكي مي يابد و ان بخار هائي كه شفته
 پاك ميشود و هميائي ان ميگردد كه فوايد او برون و مرتب شوند
 مثل انكه رويدنيها از ورويند و بجال رسند و فايده بخشد
 و ندره اب سيلها بر او و او را از اخلاط مختلفه وكتاقتها و سر كنها
 جانوران پاك ميستاند و قوله واذ بلغ الى اخره بدخ بيا و موخده
 و ذال همله و غين معجزه يعني بر زمين بهموازي خزيدن است
 يعني و فايده ديكر انكه چون باد بهموازي از روي زمينها كسيل

برایا گذشته و ترونک ساخته بچند و یوزد خلت و خوش اندبه
باشد و موجب نازک شود و این قسم با دست که در عرفان را
مروحه می نامند بکسریم که اسم آلتست زیرا که بوزیدن آن نباتات
و حیوانات روح بفتح راء یعنی نازکی و خوش ایندی می یابند
و اما کرمها و زوختکیها که از صاعقه و برق و باد و حوم در زمین
بهم می رسند و نباتات را میسوزانند و هوا و زمین را گرم میسازند
پس فایده در آن است که ملاحظه میگرداند سردیها را و بتخلیل
میبرد شدت سردی هوا را و می شکند سورت سرما و سختی
آنرا که در نباتات و حیوانات تاثیر کرده و اجزای آنها را بسته
و مکنست که آن بستگی موجب آن شود که نباتات کاینقی نیالند
و بکال نرسند و تخم و میوه آنها مزاجی صالح و رسیده کی شایسته
نیابند و در حیوانات بستگی خلط موجب تباهی بدن و امر
کرد و یا آنکه قطع نسل کند و بعضی از امراض در علاج پذیرند
و دیگر آنکه سختی سرمای بنده منافذ و مسام زمین را پس بخار
بسیار در و محقق میگرد و باعث بسیاری بر آمدن و سیلاب
ایها از زمین و بسیاری جوشیدن چشمه ها از و شود و زمین
تپاه سازد و با بخت این شایستگی رو یابند و بکال رسانند

اینک از دو عمده فایده او باطل شود پس کرمها و زوختکی آنها
که در زمین بهم می رسند با صلاح بسیارند حضرت مکتوبه را تا آن
زمین بفایده عمده اشباع توان یافت و کلیه این مطلب و محصل
این مدعی است که جمیع طبقات چیزهایی که درین عالم جسمانی
یعنی افلاک و نجوم و کواکب و عناصر چهارگانه که کلیات و اصول
این عالم اند و در عالم اسفل که عالم عناصر است تا ز بهم می رسند
چیزی چند را که نبوده باشند و نوری میدهند چیزیهایی را که کینه کرده
باشند و حرارت میسازند هر چیزی را که پیر شده باشد و نیز میسازند
چیزهایی را که برای دیدن بهم می رسند و می بخشایند بر اینده انسانی
زاییدن و او مدید هداسانی زاییدن بهم رسیدن چیزهای
زاییدن را که بتولد آن زو ماده حاصل میشوند و تولد از اصلی مثل
موش که از کالوخ بهم می رسند و پشه و کس و عقرب و امثال آن
از کل و کسب میکنند عناصر چهارگانه که بتولد و تولد میوالیدند
کوثر و کاینات جو از آنها بهم می رسند از تضاد و ناسازی که با هم
دارند و خالص شدن از صور منصرفی و مهبائی صور میوالید و
کاینات شدن را و احتمال مزاجی را بقضا انکار شدن صورتها
و غیره مستشاده و کیفیات چهارگانه ایشان که لازم از صوراند

که کرمی و سردی و تری و خشکی باشد بمصوبه تراخ در ایشان
یعنی کیفیت واحد متوسطه که از تاثیر همین اقسام صور عناصر در
یکدیگر و کسر و انکسار مقادیر درجات کیفیات مذکوره در مواد
عنصری بهم میرسد که در آن حال نه قالبند در آن درجات زیاده
و نه مغلوب بلکه در نهایت سازگاری اند با یکدیگر و بان جهت
و یکاکی میتا میگردند از برای قبول صور موالید و کاینات پس
اصول عالم جسمانی که تاثیرات و آثار ایشان بین شد نگاه میداند
اصول را یعنی انواع کلیه را که از اصول کلیه عالم جسمانی بهم رسیده اند
در حالی که نقص و کمی بان انواع راه نمی یابند از برای دوام همیشه
در ضمن افراد جزئیه شخصی موجود بودن یعنی همیشه محافظت
انواع موالید و کاینات میکنند که هرکس همیشه در ضمن اشخاص
موجود باشند و بدانکه چون گفتارستی شد بذكر بقای آثار
عالم جسمانی و استمرار وجود آنها در عالم اسفل که نشاء عنصری است
زیرا که نتیجه جمیع طبقات و کرات فلکیه و عنصریه وجود بقای
این آثار است و ممکنست که چنان در وهم در آید که نگاه دارند
انواع و اشخاص نشاء عنصریه بالذات اجرام فلکیه و اجسام
عنصریه و آثار لازمه آنها باشد که اصول این آثار اند و آثار

اصول عالم جسمانی

در این راه و مشی و مصلحت
مکتب
در این راه و مشی و مصلحت
مکتب

و تقصیر و تارسائی بیان راضی نشوم و بقدر وسع و طاقت زبان
 بگویشم و نهایت بذل جهد بنمایم چگونگی او نشانایسته باشد که در
 گفتار و بیان امری بس بزرگ که رتبه و شان و ضرورت بیان
 آن بزرگتر و بالاتر و ضرورت آن بیان حال مال را ایجاد و عرضدگان
 و صنع است کوناهای نموده و تقصیر از خود راضی نشوم یعنی نباید
 که در آن مطلب اعلی و مقصدی که مقصود اصلی عرفا و دانشوران
 و تبیین و توضیح آن عبارات و مساوت و تقریرات خالی از اشتباه
 و دلایل و براین بقیه نایب بذل جهد نموده لب تشنگان
 بودی نادانی را در چشمه زلال تحقیق رسانیم و از غلیل جمل پرانیم
 و پوشیده نیست که گفتار نیست قدیم یعنی از پیشینیان دانسته
 مسلم است و کسی پس از ایشان آنرا ذکر کرده و عاقله ادیان
 از نادانان و نادانان همگی کوهی بحیثیت آن داده و میدهند و همه
 افراد بشر از یک کوه خبر داده اند و در آن خلاقی منقول نیست که
 قوام یعنی هستی را فریاد و نبات و بقای آن از اعلی جناب معبود
 بحق تعالی شانه است و بسبب اوست یعنی علت وجود و بقای
 هر ممکن اعلی حضرت معبود بشر است تبارک و تعالی زیرا که بقای
 و تحقیق که نیست هیچ چیز از جوهر یعنی کوههای ممکنه موجوده

صدق ما رسد الله

www

مکمل
ک

۵

خلاصت عز و علا بجدلا و مدد است که جمعی از حکما و دانشوران
 پیشین گفته اند که جمیع آنچه دیده میشود پیشها و در یافته
 میشود بیاقی حواس پر است از نور معبود بجز اجل و علا و از
 توانایی و که بان افزیده افزیش را و از اینجا است و باین معنی است
 گفتار ایشان که گفته اند که این افزیده بسی نیکوست توانایی
 معبود بجز او مشاکل حقیقت حق و جوینی نیست یعنی
 هر عالمی که بدید عقل نظر و در افزیش معبود بجز عز شانه
 کنده می پند که همگی باراده و قدرت کامله او هستی و بقا و از
 و توانایی و اراده او هر نیکوانانها نیکوست و همچین شنبیه
 و نظیر حقیقت حق الهی نیستند پس مراد مشاکل آن نیست
 که در مقدار مساوی باشد چنانکه مصطلح اهل علم است
 زیرا که اعلی حضرت که بیانی منز است از که و کین و
 وضع و سایر عوارض بلکه مراد آنست که از جنس واجب
 الوجود نیستند و اگر چه جنسی نیز او را نمیشد زیرا که هر چه
 جنس دارد و فضل دارد و هر مرکب از جنس و فضل بلکه
 مطلق مرکب ممکن الوجود است و بلکه از عوز مبارکست
 که تعبیر باین قسم الفاظ میشود و همچنین مراد از جوهر معنی مصطلح

اینها هیچ کدام از جنس
 واجب نیستند اگر چه جنس
 او را این بیانی است زیرا که از جنس
 و فضل دارد و مرکب است از عزم و عزم او را

نیت

نیت که ممکن است و لافی موضوع است بلکه مراد حقیقت است
 که در عرف فارسیان تغییر از و بگوهر بینانید و چون دانستی که
 هیچکس را در آن خلاف نیست و همرا با باب دانش و پیش
 مقرر و معترفند با نکه هستی و بقای هر فریغ از اعلی حضرت
 معبود بجز عز و علا است و او را اصلا شنبیه و نظیری نیست
 و او است یکا نر باشی مرتبه و خوب بالغات و همه با محتاج
 و او از هر بی نیاز است پس بدانکه حق و واقع آنست که او است
 خالص سازنده هر طبیعت کلیه و هر شخص از اجزای عالم امکان
 که بقدرت کامله هر یک را امتا از دیگران از عدم بوجود
 سیار و او است که میزبانند از مواد بسیطه هر فریغ را کتنام
 میشود درین عالم یعنی کمال نوعی یا شخصی خود میرسد پی آنکه
 او را تعبی در ساختن و پرداختن آنها عارض شود و یا کوانی
 بر و باشد چنانکه چرند که آن تعب کش را در حرکات هم میرسد
 بلکه ملا بس خلق و افزیش میشود بخوبی که مناسب است
 کمال و جوینی او را بر و جویی که از نفوس مدبره اجسام با عقل
 ممکنه مزاولت اعمال صادر میشود توانایی که تعب کشیدن با
 در و تاثیر نیست و ان تواناییست که بدستهای قدرت

تکلیف

در هر دو طرف و در هر دو طرف
 و در هر دو طرف و در هر دو طرف
 و در هر دو طرف و در هر دو طرف

که برشته است از آن جهت که کمینند یعنی بسیاری از متحرکات
 و مرکبات عنصری در وجه آمده را بر کرده اند بنا بر آنکه چون پست
 از هر عناصر و اجسام و پایین تر است حرکتها از عناصر که تاثیر
 مساویات حرکت آمده از مکان طبیعی خود بیرون می آیند و با
 یکدیگر می آمیزند و تولید کاینات را از آنها هم می رسند بیشتر
 در زمین که پایین تر است قرار می گیرند زیرا که عناصری که کمی
 رطوبت آب قابل و مسک صورت است در بیشتر مرکبات
 بیشتر است پس باعتبار جز و غالب در مکان و قرار می گیرند
 و قلیلی که جز و هوایی و ناری بر آنها غالب است در هوا می باشد
 و با وجود این پستی رتبه همیشه موضعی چند که از او آسمان دورتر
 و در مکان پست تر اند می آیند از مدد معبود بسزا و قیاض علی
 الاطلاق و از منفعت بخشیدن او پس با وجود دوری از مرکز
 فضایی که تاکنون و منافع بی پایان می یابند و آثار و فوائد بسیار
 بر آنها مترتب می شود چنانکه از نظر و تأمل در فوائد حیوانات
 و نباتات و معادن بسی اشکار و هویدا است چنانچه کتابها
 در تعداد آثار و فوائد و منافع آنها ساخته و نامها پر و آخته
 و دلیل بر منفعتها و فایده ها و اشها یافتن عناصر از اول وجود

و در هر دو طرف و در هر دو طرف
 و در هر دو طرف و در هر دو طرف
 و در هر دو طرف و در هر دو طرف

در هر دو طرف و در هر دو طرف
 و در هر دو طرف و در هر دو طرف
 و در هر دو طرف و در هر دو طرف

و در هر دو طرف و در هر دو طرف
 و در هر دو طرف و در هر دو طرف
 و در هر دو طرف و در هر دو طرف

و در هر دو طرف و در هر دو طرف
 و در هر دو طرف و در هر دو طرف
 و در هر دو طرف و در هر دو طرف

فایست با اینها که پیدا اند نسبت بقدرت و یکسانست
 و یکی ساخته و پرداخته اویند نه غیر او و شایسته نیست ما را
 که کان کنیم که اعلی حضرت واجب توانا و فرینده هر آفرین
 ذلیق است مکاف و در هر مکان مانند مکانیات جا دارد
 بلکه باید که چنان اعتقاد کنیم و بشناسیم که در هر جا حاضر است
 بی آنکه داخل باشد در مکانی و چیزی و برگزیده باشد سطح
 جسمی و یا او را چیزی در میان گرفته و جمع آورده باشد
 و پروست از همه چیزها نه مثل چیزی که بیرون باشد از
 چیزی و او را اصلا حضور در و نباشد و باید که چنان بشناسیم
 که در هر جا هر کس و هر چیزی که او را یاد کند و از او سوال اجاب
 خود کند نزد او حاضر و از همه چیزها نزدیکتر است و چنان
 شناسیم که چیزی احاطه با او نموده و یا او را نگاه داشته
 پس مثل آسمان هم نیست که بر روی آسمان هشتم افتاده
 و او را نگاه داشته و تاس با و دارد و مثل باقی سماوات و کرات
 ثلثه که عنصر آتش و هوا و آب نیست که سطح اندرونی می
 که بالای او است و او را در میان گرفته و سطح بیرونی و با سطح
 اندرونی جسم بالاتر است کرده و همچنین سطح اندرونی او
 با سطح

برحمت و بخشایش او محتاج باشیم و این معنی را در فطرت
 مقول ما سرشته باشد که در هر آن در هر چیز باید که امید
 او داشته باشیم و هر چه بخواهیم از او خواهیم و تا او نخواهد هیچ
 چیز ما نرسد و اگر بنگریم به بخشایش خود از ما علیاً ذال الله باز
 گیریم همه بخت عدم محض میگردیم و اگر بکنیم حفظ حقیقت او
 دست برحمت از ما بردارد بکنفس نمیتوانیم بود چگونه
 رواست که نسبت او با چون نسبت پادشاهان مجاز باشد
 بر ما یا که باعتبار معتبر نام پادشاهی بمعاریت برخوردی نمند
 و بجهت نوع تواند بود که مثل این پادشاهان از ما پنهان و پادرجا
 دوران ما باشد و گاهی نای از و بشنوم و دست حاجت
 ما بدامان کرش همیشه نرسد و در وقت و در وقت بوجه
 اجال خیری از احوال او وضع ما با او رسانند و ما دفع شبهه
 لزوم استکمال که اگر افعال و تاثرات از اعلی حضرت واجب
 متعال عز شأنه حادث باشند و خود با احوال ما بندگان برسد
 و بخشایش بناید و فاضله بفرماید و رفع حاجت ما کند ما مکان
 لازم آید و موجب جهت قوت در جناب و جوییش باشد
 برای توجه بخاطر فائزین بی بضاعت رسیده که گویم هر گاه

و اینها هم بر شایسته است هر چه و در هر آن در هر چیز باید که امید
 او داشته باشیم و هر چه بخواهیم از او خواهیم و تا او نخواهد هیچ
 چیز ما نرسد و اگر بنگریم به بخشایش خود از ما علیاً ذال الله باز
 گیریم همه بخت عدم محض میگردیم و اگر بکنیم حفظ حقیقت او
 دست برحمت از ما بردارد بکنفس نمیتوانیم بود چگونه
 رواست که نسبت او با چون نسبت پادشاهان مجاز باشد
 بر ما یا که باعتبار معتبر نام پادشاهی بمعاریت برخوردی نمند
 و بجهت نوع تواند بود که مثل این پادشاهان از ما پنهان و پادرجا
 دوران ما باشد و گاهی نای از و بشنوم و دست حاجت
 ما بدامان کرش همیشه نرسد و در وقت و در وقت بوجه
 اجال خیری از احوال او وضع ما با او رسانند و ما دفع شبهه
 لزوم استکمال که اگر افعال و تاثرات از اعلی حضرت واجب
 متعال عز شأنه حادث باشند و خود با احوال ما بندگان برسد
 و بخشایش بناید و فاضله بفرماید و رفع حاجت ما کند ما مکان
 لازم آید و موجب جهت قوت در جناب و جوییش باشد
 برای توجه بخاطر فائزین بی بضاعت رسیده که گویم هر گاه

و شایسته نیست ما را
 که کان کنیم که اعلی حضرت واجب توانا و فرینده هر آفرین

فایست با اینها که پیدا اند نسبت بقدرت و یکسانست
 و یکی ساخته و پرداخته اویند نه غیر او و شایسته نیست ما را
 که کان کنیم که اعلی حضرت واجب توانا و فرینده هر آفرین
 ذلیق است مکاف و در هر مکان مانند مکانیات جا دارد
 بلکه باید که چنان اعتقاد کنیم و بشناسیم که در هر جا حاضر است
 بی آنکه داخل باشد در مکانی و چیزی و برگزیده باشد سطح
 جسمی و یا او را چیزی در میان گرفته و جمع آورده باشد
 و پروست از همه چیزها نه مثل چیزی که بیرون باشد از
 چیزی و او را اصلا حضور در و نباشد و باید که چنان بشناسیم
 که در هر جا هر کس و هر چیزی که او را یاد کند و از او سوال اجاب
 خود کند نزد او حاضر و از همه چیزها نزدیکتر است و چنان
 شناسیم که چیزی احاطه با او نموده و یا او را نگاه داشته
 پس مثل آسمان هم نیست که بر روی آسمان هشتم افتاده
 و او را نگاه داشته و تاس با و دارد و مثل باقی سماوات و کرات
 ثلثه که عنصر آتش و هوا و آب نیست که سطح اندرونی می
 که بالای او است و او را در میان گرفته و سطح بیرونی و با سطح
 اندرونی جسم بالاتر است کرده و همچنین سطح اندرونی او
 با سطح

و شایسته نیست ما را
 که کان کنیم که اعلی حضرت واجب توانا و فرینده هر آفرین
 ذلیق است مکاف و در هر مکان مانند مکانیات جا دارد
 بلکه باید که چنان اعتقاد کنیم و بشناسیم که در هر جا حاضر است
 بی آنکه داخل باشد در مکانی و چیزی و برگزیده باشد سطح
 جسمی و یا او را چیزی در میان گرفته و جمع آورده باشد
 و پروست از همه چیزها نه مثل چیزی که بیرون باشد از
 چیزی و او را اصلا حضور در و نباشد و باید که چنان بشناسیم
 که در هر جا هر کس و هر چیزی که او را یاد کند و از او سوال اجاب
 خود کند نزد او حاضر و از همه چیزها نزدیکتر است و چنان
 شناسیم که چیزی احاطه با او نموده و یا او را نگاه داشته
 پس مثل آسمان هم نیست که بر روی آسمان هشتم افتاده
 و او را نگاه داشته و تاس با و دارد و مثل باقی سماوات و کرات
 ثلثه که عنصر آتش و هوا و آب نیست که سطح اندرونی می
 که بالای او است و او را در میان گرفته و سطح بیرونی و با سطح
 اندرونی جسم بالاتر است کرده و همچنین سطح اندرونی او
 با سطح

و چون در هر دو مورد از شبهه استکمال قابل باشد بآنکه
چون واجب الوجود تام فوق تمام است ایجاد عالم امکان
بر واسطه وی واسطه بآنجهت که تمام است از او حاصل میشود
نه بقصد و اباده حادث پس چه مانعست که فاعل با اراده
باشد و بآنجهت که بالذات قیاض علی الاطلاق است
اراده خلق هر مخلوق نماید و بیافرید و قضای حوائج کند
و بالذات غنی علی الاطلاق باشد و محتاج بفعل خود نباشد
که اگر کند نقصی در کمال و لازم آید و الحاصل که چون کرم است
بالذات کرم کند پس که شایب را احتیاجی را مستلزم باشد و جلد
مشیت و اراده که در دین بین اهل بیت خیر البر صفت
فعلند یعنی زانفعال اهتداند نه از صفات ذات مثل وجود
و علم و قدرت که معین ذات قدس اند و همچنین حدود و افعال
از اعلی جناب و نه بآنجهت باشند که اگر نکند ناقص باشد
بلکه بآنجهت باشند که قیاض است بالذات پس واجب
و لازمست که اراده خیر کند و فعل خیر را بکند چنانکه خود
بآن قایلند و استکمال لازم نیاید و بالجمله لازم الصدور باشند
از ذات قدس لزوم و وجوبی بالا اختیار و از محققین ارباب

و چون در هر دو مورد از شبهه استکمال قابل باشد بآنکه
چون واجب الوجود تام فوق تمام است ایجاد عالم امکان
بر واسطه وی واسطه بآنجهت که تمام است از او حاصل میشود
نه بقصد و اباده حادث پس چه مانعست که فاعل با اراده
باشد و بآنجهت که بالذات قیاض علی الاطلاق است
اراده خلق هر مخلوق نماید و بیافرید و قضای حوائج کند
و بالذات غنی علی الاطلاق باشد و محتاج بفعل خود نباشد
که اگر کند نقصی در کمال و لازم آید و الحاصل که چون کرم است
بالذات کرم کند پس که شایب را احتیاجی را مستلزم باشد و جلد
مشیت و اراده که در دین بین اهل بیت خیر البر صفت
فعلند یعنی زانفعال اهتداند نه از صفات ذات مثل وجود
و علم و قدرت که معین ذات قدس اند و همچنین حدود و افعال
از اعلی جناب و نه بآنجهت باشند که اگر نکند ناقص باشد
بلکه بآنجهت باشند که قیاض است بالذات پس واجب
و لازمست که اراده خیر کند و فعل خیر را بکند چنانکه خود
بآن قایلند و استکمال لازم نیاید و بالجمله لازم الصدور باشند
از ذات قدس لزوم و وجوبی بالا اختیار و از محققین ارباب

عقل

عقل

عقل معروف و مشهور است که وجوب اختیار محقق اختیار
نه متافی و فوق میان قول ما و ایشان بر این وجه باشد که فلا
فعلی باشد مثل ایجاد عقل اول لازم ذات اقدس میدانند نظر
بذات و ملازم میدانیم اختیار و بر هر تقدیر استکمال لازم نیاید
و ایضا ما فضل اول واجب متعال با اراده او میدانیم که از او
معادث میشود و موقوف نیست اختیاری بودن فعل
اراده باره دیگر چنانکه در افعال اختیاریه ماکه صدور آنها
مستوق و محتاجست بیتی و اگر چه فعل نیست مستوق
و محتاج بیتی دیگر نیست و فلاسفه فعل اول واجب را
که بطریق علیت و لزوم از ذات اقدس و صادر است
ابلاغ عقل اول را می بیندند و اباده واجب را صفت ذات
میکویند نه صفت فعل و تفسیر مینمایند از با علم بنظام خیرین
اول صادر بعقیده ایشان ابلاغ عقلست نه بطریق فعل
بلکه بطریق لزوم زیرا که از معلول و ذات اقدس را علت
تامتد و میباشند که از وجایزات مختلف نیست و بر لیب
مستقیم التلیقه غایت ظهور دارد که لزوم و علیت که
تواند بود که معلول از او مختلف نماید فرقی میان لزوم و قوت

عقل
عقل معروف و مشهور است که وجوب اختیار محقق اختیار
نه متافی و فوق میان قول ما و ایشان بر این وجه باشد که فلا
فعلی باشد مثل ایجاد عقل اول لازم ذات اقدس میدانند نظر
بذات و ملازم میدانیم اختیار و بر هر تقدیر استکمال لازم نیاید
و ایضا ما فضل اول واجب متعال با اراده او میدانیم که از او
معادث میشود و موقوف نیست اختیاری بودن فعل
اراده باره دیگر چنانکه در افعال اختیاریه ماکه صدور آنها
مستوق و محتاجست بیتی و اگر چه فعل نیست مستوق
و محتاج بیتی دیگر نیست و فلاسفه فعل اول واجب را
که بطریق علیت و لزوم از ذات اقدس و صادر است
ابلاغ عقل اول را می بیندند و اباده واجب را صفت ذات
میکویند نه صفت فعل و تفسیر مینمایند از با علم بنظام خیرین
اول صادر بعقیده ایشان ابلاغ عقلست نه بطریق فعل
بلکه بطریق لزوم زیرا که از معلول و ذات اقدس را علت
تامتد و میباشند که از وجایزات مختلف نیست و بر لیب
مستقیم التلیقه غایت ظهور دارد که لزوم و علیت که
تواند بود که معلول از او مختلف نماید فرقی میان لزوم و قوت

در حقیقت صدور فعل اختیاری و جواز صدور تکلیفات
شک نباید داشت و در بطلان اینکه همین یک چیز از صانع
عالی صادر شد و بیشتر متعصبان شبهه نباید داشت
و اعتقاد باین صفت کالیه واجبست که حق تعالی در همه
جا با همه کس حاضرست و بتکلیف را هر دو ی حاجت بجا
بی نیازی و بخشایش اوست و جاعل جمیع حقایق ممکنه
و مفیض وجود هر وجود و بخشاینده هر حاجت نسبت
بهمه خلق ذات اقدس کبریا نیست عز شانه و جلالتان
و این معنی از کمال عبودیت است که افزینده هر افزینده و هنده
هر مطلب است و او را شریکی در این نیست و متغیر است
بندادن کاری و این معنی کمال عبودیت جلالتان است و مثل و
نظیر نیاز داشتن در ایجاد و بخشایش نسبت با نقص و
ندار است پس آنچه حکیم اسطو افاده فرموده که باید که فاعل
سعال جل جلاله کار خداوند کاری و تدبیر امور ملک با فاعل
و اگذار و خود مباشران نشود که منافی با دشاهی و عز و عظمت
است

مثال آنکه اگر سید و مالکی که جا کران و غلامان دارد اگر کارها را
مستقل از او در کارها و شایسته است که در کارها مستقیم
و در کارها مستقیم از او مستقیم و در کارها مستقیم
است

سلام

سلام الله علیه مرویست که یا من لا یستغله شأن عن شأن
و در حقیقت صدور فعل اختیاری و جواز صدور تکلیفات
شک نباید داشت و در بطلان اینکه همین یک چیز از صانع
عالی صادر شد و بیشتر متعصبان شبهه نباید داشت
و اعتقاد باین صفت کالیه واجبست که حق تعالی در همه
جا با همه کس حاضرست و بتکلیف را هر دو ی حاجت بجا
بی نیازی و بخشایش اوست و جاعل جمیع حقایق ممکنه
و مفیض وجود هر وجود و بخشاینده هر حاجت نسبت
بهمه خلق ذات اقدس کبریا نیست عز شانه و جلالتان
و این معنی از کمال عبودیت است که افزینده هر افزینده و هنده
هر مطلب است و او را شریکی در این نیست و متغیر است
بندادن کاری و این معنی کمال عبودیت جلالتان است و مثل و
نظیر نیاز داشتن در ایجاد و بخشایش نسبت با نقص و
ندار است پس آنچه حکیم اسطو افاده فرموده که باید که فاعل
سعال جل جلاله کار خداوند کاری و تدبیر امور ملک با فاعل
و اگذار و خود مباشران نشود که منافی با دشاهی و عز و عظمت
است

در حقیقت صدور فعل اختیاری و جواز صدور تکلیفات
شک نباید داشت و در بطلان اینکه همین یک چیز از صانع
عالی صادر شد و بیشتر متعصبان شبهه نباید داشت
و اعتقاد باین صفت کالیه واجبست که حق تعالی در همه
جا با همه کس حاضرست و بتکلیف را هر دو ی حاجت بجا
بی نیازی و بخشایش اوست و جاعل جمیع حقایق ممکنه
و مفیض وجود هر وجود و بخشاینده هر حاجت نسبت
بهمه خلق ذات اقدس کبریا نیست عز شانه و جلالتان
و این معنی از کمال عبودیت است که افزینده هر افزینده و هنده
هر مطلب است و او را شریکی در این نیست و متغیر است
بندادن کاری و این معنی کمال عبودیت جلالتان است و مثل و
نظیر نیاز داشتن در ایجاد و بخشایش نسبت با نقص و
ندار است پس آنچه حکیم اسطو افاده فرموده که باید که فاعل
سعال جل جلاله کار خداوند کاری و تدبیر امور ملک با فاعل
و اگذار و خود مباشران نشود که منافی با دشاهی و عز و عظمت
است

در حقیقت صدور فعل اختیاری و جواز صدور تکلیفات
شک نباید داشت و در بطلان اینکه همین یک چیز از صانع
عالی صادر شد و بیشتر متعصبان شبهه نباید داشت
و اعتقاد باین صفت کالیه واجبست که حق تعالی در همه
جا با همه کس حاضرست و بتکلیف را هر دو ی حاجت بجا
بی نیازی و بخشایش اوست و جاعل جمیع حقایق ممکنه
و مفیض وجود هر وجود و بخشاینده هر حاجت نسبت
بهمه خلق ذات اقدس کبریا نیست عز شانه و جلالتان
و این معنی از کمال عبودیت است که افزینده هر افزینده و هنده
هر مطلب است و او را شریکی در این نیست و متغیر است
بندادن کاری و این معنی کمال عبودیت جلالتان است و مثل و
نظیر نیاز داشتن در ایجاد و بخشایش نسبت با نقص و
ندار است پس آنچه حکیم اسطو افاده فرموده که باید که فاعل
سعال جل جلاله کار خداوند کاری و تدبیر امور ملک با فاعل
و اگذار و خود مباشران نشود که منافی با دشاهی و عز و عظمت
است

در حقیقت صدور فعل اختیاری و جواز صدور تکلیفات
شک نباید داشت و در بطلان اینکه همین یک چیز از صانع
عالی صادر شد و بیشتر متعصبان شبهه نباید داشت
و اعتقاد باین صفت کالیه واجبست که حق تعالی در همه
جا با همه کس حاضرست و بتکلیف را هر دو ی حاجت بجا
بی نیازی و بخشایش اوست و جاعل جمیع حقایق ممکنه
و مفیض وجود هر وجود و بخشاینده هر حاجت نسبت
بهمه خلق ذات اقدس کبریا نیست عز شانه و جلالتان
و این معنی از کمال عبودیت است که افزینده هر افزینده و هنده
هر مطلب است و او را شریکی در این نیست و متغیر است
بندادن کاری و این معنی کمال عبودیت جلالتان است و مثل و
نظیر نیاز داشتن در ایجاد و بخشایش نسبت با نقص و
ندار است پس آنچه حکیم اسطو افاده فرموده که باید که فاعل
سعال جل جلاله کار خداوند کاری و تدبیر امور ملک با فاعل
و اگذار و خود مباشران نشود که منافی با دشاهی و عز و عظمت
است

بایشان و انکار در خود فایز و با اکرام و احترام فایز از بنشیند
کال و بزرگواریست و اگر مباشر کارها شود و بایشان نغریاید
و انکار در نقص بزرگواریست چنانکه سابقا اشاره بان
شد و ازین فایز شده که این قیاس مع الفارق است زیرا
که فرقت میان کارهای خدایی که ایجاد و بقا و حفظ
و روزی بخشیدنست و کارهای خلق که خرید و فروش
و چسبیدن و ساختن و فروش کسب زیند و جاروب کردن
و علف و آب بدو آب دادن است و فرقت میان فایز کار
در خداوند کاری که شریک و مثل و مانند داشتن در آن
نقص است و میان خواجگی که خود مباشر کار لایق بزرگواری
و غلامان و پرستاران شدن عیب و نقص بزرگواری
خواجدها است و خدمت کار هر چند بیشتر است کمال آن
و بزرگی و زیاد و نقص پرستاران نیست که شریک
در خدمت داشته باشند و مستخدمان نباشند و بهترین
اصلی که رفیع شبهه ایشان میکنند آنست که اگر همین یک چیز
و یک افاضه از اعلی جناب کبریائی صادر باشد و پس هر چند
چنان افاضه باشد که اصل نظام عالمی باشند چنانکه در ابع

مقل

بایشان و انکار در خود فایز و با اکرام و احترام فایز از بنشیند
کال و بزرگواریست و اگر مباشر کارها شود و بایشان نغریاید
و انکار در نقص بزرگواریست چنانکه سابقا اشاره بان
شد و ازین فایز شده که این قیاس مع الفارق است زیرا
که فرقت میان کارهای خدایی که ایجاد و بقا و حفظ
و روزی بخشیدنست و کارهای خلق که خرید و فروش
و چسبیدن و ساختن و فروش کسب زیند و جاروب کردن
و علف و آب بدو آب دادن است و فرقت میان فایز کار
در خداوند کاری که شریک و مثل و مانند داشتن در آن
نقص است و میان خواجگی که خود مباشر کار لایق بزرگواری
و غلامان و پرستاران شدن عیب و نقص بزرگواری
خواجدها است و خدمت کار هر چند بیشتر است کمال آن
و بزرگی و زیاد و نقص پرستاران نیست که شریک
در خدمت داشته باشند و مستخدمان نباشند و بهترین
اصلی که رفیع شبهه ایشان میکنند آنست که اگر همین یک چیز
و یک افاضه از اعلی جناب کبریائی صادر باشد و پس هر چند
چنان افاضه باشد که اصل نظام عالمی باشند چنانکه در ابع

مقل ذل میگردند که اگر چه یک صادر است و لیکن وجود و بقا
عالم و نظام وجود را متضمن است که باز نظر باین وجود و بقا
ذاتیه و جوهریه موجب تعطیل است و لازم میاید که منشأ
یک فیض باشد و پس وظاهر است که این معنی نقص است بلکه
فیاضیت ذاتیه موجب آنست که در هر آن مثل آن یا بهتر از آن
از اعلی جود کبریائی صادر شود پس امتداد داشتن که همین یک
فیض از آن منبع فیض صادر شده و ممنوعست که دیگری صادر
کرد و غلط و باطلست تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً **انقص**
من ذلك کله تجا و ظهر شینان یظن احدانه حل لاق الاصل
وانه محظور هناك وان قوتها انشئت فی العالم کله و بها
یحزک الشمس والقمر ویدبر السماء فیکون سببا لخلاص جمیع
نا علی الارض لانه لیس محتاجا الی تدبیر ولا عون معین کا
احتاج ذوو السلطان عندنا الی من یفرض عنهم لکن من عظیم
شانروا ارتفاع الهیته ان تم صور کل جنس بلاسعی ولا تکلف
بالحرکه المفردة کایضع الخفاق من ارباب الصنایع اذ یتقنون
بهمیته واحدة من الالذ اعمال کثیرة مختلفة او محرکوا لاصنام
اذا ارادوا ان یحرکوا شیئا مدها الیهم خیطا واحدا فحرکت یدهم

در حرکت و در تمام عالم که اینها در تمام عالم است

در حرکت و در تمام عالم که اینها در تمام عالم است

بایشان و انکار در خود فایز و با اکرام و احترام فایز از بنشیند
کال و بزرگواریست و اگر مباشر کارها شود و بایشان نغریاید
و انکار در نقص بزرگواریست چنانکه سابقا اشاره بان
شد و ازین فایز شده که این قیاس مع الفارق است زیرا
که فرقت میان کارهای خدایی که ایجاد و بقا و حفظ
و روزی بخشیدنست و کارهای خلق که خرید و فروش
و چسبیدن و ساختن و فروش کسب زیند و جاروب کردن
و علف و آب بدو آب دادن است و فرقت میان فایز کار
در خداوند کاری که شریک و مثل و مانند داشتن در آن
نقص است و میان خواجگی که خود مباشر کار لایق بزرگواری
و غلامان و پرستاران شدن عیب و نقص بزرگواری
خواجدها است و خدمت کار هر چند بیشتر است کمال آن
و بزرگی و زیاد و نقص پرستاران نیست که شریک
در خدمت داشته باشند و مستخدمان نباشند و بهترین
اصلی که رفیع شبهه ایشان میکنند آنست که اگر همین یک چیز
و یک افاضه از اعلی جناب کبریائی صادر باشد و پس هر چند
چنان افاضه باشد که اصل نظام عالمی باشند چنانکه در ابع

بما عينا الصنم ويده وصنمها تحرك جميع اعضائه على وزن
وحسن نظام كذلك الطبيعة المهيمنة من تحريك الجرم تحت القوة
لهذه التوابع ونعني من ذلك لئلا يعلو على قتل القوة الى
اقصى ما بعد منه نافذا في كل طبقة فتحرك هذا الاذن من ذلك
الاقصى وكما تحرك الاذن من الاقصى كذلك تحرك هذا الاذن
اخر يليه فتسفل بالحركة لجميع العالم ثم اجري هذا الحلق كله
بسل مختلفة ومجاشتي كثيرة منها ما يسلك سبيل الاختلاف
في حركته ومنشأه الاول وان كان اصلها كلها من راس واحد
والثالث في الثالث امر الرافض من قلة جبل كره مستديرة و
كبارتها ولوزة مستطيلة ومجردا ثالث زوايا وان تحرك كل
واحد منها وتسببه لا بعد وخاصة في شكله وهيئة واصل
نفسها اياها واحد وايضا لوزة من يد يد رابطة من دواب البحر
وزحافات من زحافات الارض وظاير من طيور السماء وزحافة واحدة
لم يكن يجوز ان دابة الماء تستحب الى الماء فتسبح فيه سبحا وكان
الزحافات يدب على الارض ديبا لغريته ويطير الطائر تعلقا
في الهواء وارتفاعا عن الارض والحركة الاولى الزاحلة واحدة
غير ان المزجولة تحركت في شواكلها واذا كان هذا هكذا فقد

بما عينا الصنم ويده وصنمها تحرك جميع اعضائه على وزن
وحسن نظام كذلك الطبيعة المهيمنة من تحريك الجرم تحت القوة
لهذه التوابع ونعني من ذلك لئلا يعلو على قتل القوة الى
اقصى ما بعد منه نافذا في كل طبقة فتحرك هذا الاذن من ذلك
الاقصى وكما تحرك الاذن من الاقصى كذلك تحرك هذا الاذن
اخر يليه فتسفل بالحركة لجميع العالم ثم اجري هذا الحلق كله
بسل مختلفة ومجاشتي كثيرة منها ما يسلك سبيل الاختلاف
في حركته ومنشأه الاول وان كان اصلها كلها من راس واحد
والثالث في الثالث امر الرافض من قلة جبل كره مستديرة و
كبارتها ولوزة مستطيلة ومجردا ثالث زوايا وان تحرك كل
واحد منها وتسببه لا بعد وخاصة في شكله وهيئة واصل
نفسها اياها واحد وايضا لوزة من يد يد رابطة من دواب البحر
وزحافات من زحافات الارض وظاير من طيور السماء وزحافة واحدة
لم يكن يجوز ان دابة الماء تستحب الى الماء فتسبح فيه سبحا وكان
الزحافات يدب على الارض ديبا لغريته ويطير الطائر تعلقا
في الهواء وارتفاعا عن الارض والحركة الاولى الزاحلة واحدة
غير ان المزجولة تحركت في شواكلها واذا كان هذا هكذا فقد

بما عينا الصنم ويده وصنمها تحرك جميع اعضائه على وزن
وحسن نظام كذلك الطبيعة المهيمنة من تحريك الجرم تحت القوة
لهذه التوابع ونعني من ذلك لئلا يعلو على قتل القوة الى
اقصى ما بعد منه نافذا في كل طبقة فتحرك هذا الاذن من ذلك
الاقصى وكما تحرك الاذن من الاقصى كذلك تحرك هذا الاذن
اخر يليه فتسفل بالحركة لجميع العالم ثم اجري هذا الحلق كله
بسل مختلفة ومجاشتي كثيرة منها ما يسلك سبيل الاختلاف
في حركته ومنشأه الاول وان كان اصلها كلها من راس واحد
والثالث في الثالث امر الرافض من قلة جبل كره مستديرة و
كبارتها ولوزة مستطيلة ومجردا ثالث زوايا وان تحرك كل
واحد منها وتسببه لا بعد وخاصة في شكله وهيئة واصل
نفسها اياها واحد وايضا لوزة من يد يد رابطة من دواب البحر
وزحافات من زحافات الارض وظاير من طيور السماء وزحافة واحدة
لم يكن يجوز ان دابة الماء تستحب الى الماء فتسبح فيه سبحا وكان
الزحافات يدب على الارض ديبا لغريته ويطير الطائر تعلقا
في الهواء وارتفاعا عن الارض والحركة الاولى الزاحلة واحدة
غير ان المزجولة تحركت في شواكلها واذا كان هذا هكذا فقد

چیزها بنا بر الاقدس شود و یا آنکه تدبیر امور عالم را چنانستواند
کردن که باینکه خود در هر جا یا آن حاضر آید انست که کسی بکان
کند که در عالم اعلی یعنی عیاذ بالله در آسمان بالا یا بالایی است
جا دارد و اینها مثل حظیره ایست از برای او چون پستی لایق
اعلی جناب او نیست در اینجا باید که باشد و دست توانایی
او همه جا نرسد بلکه خود در بالا جا دارد ~~و اینها مثل حظیره ایست~~
و در هر جا که هست بجنبش می آید و آفتاب و ماه را و تدبیر
میفرماید اسرار و انحراف و تدبیر او بواسطه حرکت اسماها
و آفتاب و ماه سبب درستی آفرینش و نظام هر آنچه در عالم
اسفل است میشود که اگر این وسایط نباشند نمیتواند بود
که دست توانایی او همه چیز برسد مثل ملوک از خلق که پی
وساطت کارکنان از غلامان و نوکران و سپاهیان و سایر
کارکنان از رعایا که هر صنف و هر احد بکاری و پیشه سبب
نسق و نظام ملک و مملکت میشوند و اگر پادشاه خود تنها
باشد بر سر انجام و نسق امور و رفع مایحتاج مردمان توانا
نیت و اعلی حضرت واجب متعال منزله از انست چنانچه
بچگونه بساحت پی نیازش راه نیست چنانکه محتاجند

و بیار و او را در مدد کار
و واسطه محتاج نیست

ملعبان

صاحبان غلبه و سلطنت از ما بکسی که چیز تا توانی ایشان کند
و ایشان را مدد رساند و لیکن از جهت نشان پس بزرگ و بلند می
رئیه خداوند کاری و شایستگی پرستاری کردن اوست تعالی
و تقدس که تمام میسان در صورت های افراد هر جنس از آفرینش را
باحتیاج بقب کاری کشیدن و بی زحمت در تقویت امری
بر در یک حرکت مفرده یعنی بجنبش افلاک و کواکب و نجوم
که از بدو فطرت همیشه بر یک نهج کلی است و اصلا تغییر و تبدیلی
بان راه نیست خواه حرکت اولی که حرکت فلک محدد است که حرکت
کلیه و حرکت برخلاف تواناییش نیز میماند که از مشرق بغربت
و خواه حرکت هشت فلک دیگر که از مغربت بمغربت و از حرکت
حرکت ثانیه و حرکت بر توانایی بخوانند زیرا که بر توانی روح دوازده
گونه است و اما جنبش عناصر چهار گونه و مرکبات از آنها بهر
تابع حرکت افلاک است تابعیت تابش ستارها پس اصل حرکت
افلاک است و لهذا حرکت مفرده را تفسیر بان نمودیم و نظیر تمام ~~خبر~~
اعلی قدرت حضرت ضامن چون عز و علا است صورت هر
افزودن را از اجناس عالم اسفل بتوسط آیت یک حرکت افلاک
انچه استادان ما هزار باب پیشه های میکنند زیرا که درست

و اقل

نیازند به ساختن يك آلت بسیاری از کارهای بیکرون
 مثل آنکه مفاصل را با قه یا پارچه کاغذ چند صورت پر و ن
 میآورند همچنین نظیر است آنچه جنبش از مکان صورتها
 میکنند که چون اراده نمایند که حرکت از اندامه از اعضای
 آنها را بکشند بسوی خود يك رشته را که تعبیه کرده اند پس
 حرکت میآید بکشیدن آن يك رشته چشمهای صورتی دستها
 او کردن او و با باشد که همه اعضای او حرکت آیند برنجی
 درست و نظای دیگر همچنین طبیعت خداوند کاری اعلیٰ جناب
 افزیده این عالم از تحریک جرم آسمان توانائی تأثیری بخشاید
 باین کواکب که تأثیر ایشان بی واسطه تابع حرکت آسمان است
 و میرسد از آنها عناصر و ترکیب یافتن مقصدی خاص از هر يك
 و بعد از آن مزاجی خاص گرفته هر یک پس صورتی خاص و نفسی
 خاص پذیرفتن است تا آنکه باین وسیله قوت تأثیر و تأثر را آنچه
 دو باست میرسد و در هر طبقه از طبقات برتری که واقعند
 اثران حرکت روان میشود بر آنچه که جنبش میآید آنچه نزدیکتر
 با از آنچه دورتر است از ما و همچنانکه میچند این نزدیکتر از
 دورتر همچنین میچنانندین نزدیکتر دیگری را که در پهلوی او است

يك قطع هم

ان نظام در برابر
 جنبه اندک در نظرند
 و از اثر او هر چه در جانند
 و این در دوران است
 اما تا آنکه از آن دورتر
 و این را تا آنکه از آن دورتر
 است که در نظام در پیش و در پیش
 بعضی از افعال حکام را میآید
 از آن جهت که مجموع ایشان
 اگر چه مختلف و ناسازگارند
 با نیت و اوج کار ایشان
 هر دو در عالم منتظمند
 و این دو در این عالم

وی
 در نظر
 در نظر
 در نظر
 در نظر

وی واسطه بعد از دست پس باین دستور و بسبب این حرکت
 میپوندد جنبش تأثیر و تا ش مذکورین بیدگر از برای درست
 آمدن همه اجزای این عالم اسفل پس جاری میسازد و میبرد
 این دستور را بر آفرینش را که درین عالم است در راهی چند مختلف
 و روشهای دیگر که بسیار از جهت جنبش مذکور جنبشی
 که میرسد بر راه اختلاف در جنبشی که در آفرینش هر يك تأثیر
 دارد و مخصوص ساخته شدن او است و در هر سیدن او
 در اول بهر سیدنش در کار است مثل وضع ستارگان ثابت
 و ستار و نسبت هر يك بعناصر و مثل ترکیب یافتن عناصر
 با یکدیگر هر يك بمقداری خاص از برای انواع موالید سه گانه
 کاینات جو پس اشخاص آنها و مثل قبول کردن هر یک مزاجی
 خاص را که بان سبب مستعد و پذیرای صورتی خاص یا نفسی
 خاص میشوند و اما رنگها و مزه ها و شکلهای او و پها و منفعتها
 و خواص پس آنها توابع صور انواع و یا صور اشخاص اند و محتاج
 بناثیر و تأثری جلا گانه نیستند و مثالی که این معنی را بفهم
 نزدیک میسازد آنست که اگر مردی بیندازد بیکبار از گوی
 جسمی کری کرد را و جسمی مکتب مریج را و او جسمی است که شش

و چون که مردم نمیشوند و در وقت
بسیار میزند که نمیشوند و در وقت
نرسد که از رات کم و در اول شب
نرسد که در شب است از رات و در وقت
که حرکت است تمام میکند سیر مدار خود را حرکت
یکسال است و تا منتهی پس تمام میکند سیر مدار خود را حرکت
خاصه او در تقیلت زمان سیر مدار و زنده و تا منتهی پس
تحقیق که تمام میکند سیر مدار خود را در شش یا بر سر پنج
و بعد از آن زحل است که اخر همه است و تحقیق که تمام میکند
سیر مدار خود را در دو بار و نیم از سیرش کوکب دیگر که در زیر
او واقعند ولیکن رفتار هر یک از این ستارجات و حرکت ایشان
در بالا تمام میشود یک نسق و یک نظام کلی که در توفیق تعادلی
نیست و در این بر این اند و باینده انها همه در نسق و اتفاق
سازگاری است که حق تعالی بوجه حکمت در همه اجزای عالم
جسمانی مقرر فرموده و هر یکی را با یکدیگر بر دستوری چنانچه شاید
و باید بهم منتظم داشته و اصلا اهل و سهل نگاری در آن تجویز
نموده تا از سازگاری همه با هم این عالم جسمانی بر قانون درستی
و خوشتری گذران باشد و مثالی که این معنی را بدین نزدیک میباشد
است که شروع در خوانندگی کند سر کرده دست بند یعنی آنکه
نقش و تصنیف در موسیقی بندد و استاد و سر کرده در این کار است
تا جماعتی که موافقت میکنند با او در خوانندگی نرسد جماعتی مخصوص
بلکه هر که حاضر باشد از افراد مردان و زنان یعنی هر یک از جماعات که
مطلوبه میسر از او

سین و زو یکماه با پست و هشت روز شمرند و در هر چهار سال
بسیار اجتماع آن اربع ماه مذکور در پست و نیز روز شمرند
و انسال با سال یکسده خوانند و اگر کسی کوکب که هر گاه ماه تمام
و ناقص و وسط در تاریخ رومی باشد و بعد از آن زو فاتح کند
و در سطوح این رساله را از برای اسکندر و در حیوة او نوشته چگونگی
کلام او در اقسام ثلثه ماه بران مبتنی تواند شد جواب است
که چون این اقسام امری اعتبار نیست و ممکن بوده که چنان
اعتبار کرده شود و یا بخوبی دیگر که با آن اقسام مذکور در رو
باشد از سطوح چنان نوشته اند پس کلام او صحیح باشد و هو اعلم
بما قال و این حرکت فلک ماه از مغرب است بمغرب برتقالی
بروج دوازده گانه که سیده انها که بروج حملت از جانب شرق
و تا اقطاب پس زمان سیر مداره فلک کلی و یکسال است یعنی
حرکت فلک اقطاب را که از مغرب بمشرق برتقالی بروج
دوازده گانه از جانب مغرب دیده اند و از نقطه متوجه تاریخ
او بخادات همان نقطه یکسال شمسی گرفته اند و همچنین دو
کوکب سیار را که نظیر آفتابند در سیر که زهره و عطارد باشند
زمان حرکت فلک کلی ایشان برتقالی از مغرب بمشرق در مدت
یکسال
و چون که مردم نمیشوند و در وقت
بسیار میزند که نمیشوند و در وقت
نرسد که از رات کم و در اول شب
نرسد که در شب است از رات و در وقت
که حرکت است تمام میکند سیر مدار خود را حرکت
یکسال است و تا منتهی پس تمام میکند سیر مدار خود را حرکت
خاصه او در تقیلت زمان سیر مدار و زنده و تا منتهی پس
تحقیق که تمام میکند سیر مدار خود را در شش یا بر سر پنج
و بعد از آن زحل است که اخر همه است و تحقیق که تمام میکند
سیر مدار خود را در دو بار و نیم از سیرش کوکب دیگر که در زیر
او واقعند ولیکن رفتار هر یک از این ستارجات و حرکت ایشان
در بالا تمام میشود یک نسق و یک نظام کلی که در توفیق تعادلی
نیست و در این بر این اند و باینده انها همه در نسق و اتفاق
سازگاری است که حق تعالی بوجه حکمت در همه اجزای عالم
جسمانی مقرر فرموده و هر یکی را با یکدیگر بر دستوری چنانچه شاید
و باید بهم منتظم داشته و اصلا اهل و سهل نگاری در آن تجویز
نموده تا از سازگاری همه با هم این عالم جسمانی بر قانون درستی
و خوشتری گذران باشد و مثالی که این معنی را بدین نزدیک میباشد
است که شروع در خوانندگی کند سر کرده دست بند یعنی آنکه
نقش و تصنیف در موسیقی بندد و استاد و سر کرده در این کار است
تا جماعتی که موافقت میکنند با او در خوانندگی نرسد جماعتی مخصوص
بلکه هر که حاضر باشد از افراد مردان و زنان یعنی هر یک از جماعات که
مطلوبه میسر از او

منطقه بروج است و از آن باد و روش بستمی دیگر سیر میکند
و بروج دوازده اند شش از آن بجانب شمال که حل و شور و خیز
و سرطان و اسد و سنبله باشند و شش از آن بجانب جنوبند
که میزان باشد و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت و منطقه
که حرکت کلیه شبانه روزی بر اوست که از دایره معدل النهار
میکویند است بر میان حقیقی فلک اعلی و سایر فلک افروض
کرده شده و اصلا از وسط حقیقی مایل نیست و بر سمت خط
استواء است که شب و روز همیشه در برابر او اند و همچنین
زیاده برد و زده ساعت و کتر از آن نیستند و منطقه بروج
که سیر اقطاب حرکت خاصه او بر سمت آنست دایره عظیمه است
که بطریق وریب بر دایره معدل النهار میکند و با او تقاطع
میکند و نهایت میل او را از معدل که از مایل کلی مینامند است
و چهار درجه و کسریست و ابتدای بروج شمالیه که حملست
در مبدأ نیمه غربی در جانب شمالست و ابتدای بروج جنوبیه
در مبدأ نیمه شرقی در جانب جنوبست که جانب مقابل
نیمه شمالی منطقه البروج است پس چون اقطاب حرکت
کلیه شبانه روزی بر سمت معدل النهار حرکت کند و اقطاب

در یکی

در یکی از بروج شمالیه باشد در برابر و پیش روی خود خواهد بود زیرا
که اقطاب بنا برین تقدیر از جانب شرق حرکت کلیه قسرها میآید
و حرکت خاصه چون در بروج شمالیه باشد بشرق میرود پس بسبب
سیر و حرکت خاصه خودش تحصیل میکند چهار تغییری را که در هوا
از فصول آن بعد در سال بهم میرسد زیرا که چون در محل و اثر و جویز
باشد فصل بهار است و در سرطان و اسد و سنبله تابستان و
در میزان و عقرب و قوس پاییز و در جدی و دلو و حوت زمستان
و این تغییرات را بعد در هوای فصول بسبب تغییر وضع اقطابست
ذنبت زمین و هوای ملاصق او که گاهی بر سمت راست با قریب
آن میکند و اثر شعاعش بهوای مذکور بسبب مزید مقابله
بسیار و یا بسیار تر میرسد پس هوا گرم میشود و یا گرمتر و گاه
مایل از آن یک کنار و نزدیک بان میکند و یا نزدیکتر و اثر شعاعش
با او کم میرسد یا کتر پس آن هوا سرد میشود یا سردتر و این سبب
فصول اربعه سال تحقیق میشوند و این معانی که گفته شد در
ملاحظه کرده که دایره معدل منطقه بروج و دایره بروج برو
کشیده شده باشد محسوس میشود و تحقیق که حاصل میشوند
باز آنها و بادها در روزهای فصول چهار کونه سال و همچنین

با انهای بلام کوچک قطره و حادثی که در مابین زمین و آسمان
 حادث میشود مثل نیازک و ذوب و قوس قزح و هاله و
 اشالان و این هر دو نوع مذکور حاصل میشوند بسبب حرکت
 کایه شبان زوی که بتسلك اعلی و تابعیت است و باعث
 بهم رسیدن این امور است زیرا که چون سریع است بقایات
 سرعت موجب تحریک هوا میشود و احداث حرارت در او
 میکند و همچنین افتاب را تحت الارض می برد و موجب بخار
 میشود از بخار برودم و باران و برف و تکرار حادث میگرد
 و سبب حدوث نیازک و قوس قزح و زلزله و دیگر کاینات
 جو با زمان بخارات مختلفه از رطب و یابس و بسبب حرکت
 بخارات و جنبش هوا و ادهای کوناگون و زلزله میشود
 و تابع حدوث بادها و بارانها و کاینات جو است بهم رسیدن
 مجراها از برای نهرهای آب در زمین و یا همیشه روان بودن
 نهرها و یا بقوت و تنیدی روان گردیدن آب در آنها زیرا
 که لفظ مجاری احتمال را در هر یک از این معانی دارد و
 همچنین پر شدن دریا های بزرگ و کوچک و رویدن
 درختها و گیاهها و رسیدن میوهها و نسل آوردن چرخهای

زمین

زمین بلکه بهم رسیدن همه چیزها از زمین و تکرار و بالیدن
 آنها در جهات و نهایت کمال ممکن در ترقی رسیدن و مضاعف
 و نابود شدن آنها و آنچه مذکور میدهد تاثیر ثمرات مذکوره را
 در اموری که گفته شد از رویدن و بالیدن و رسیدن و نسل
 دادن و نشو و نما و هر دو بیفایا و کمال خود رسیدن و نابود
 شدن آنها را هیئت و شکل هر یک است و بنای جسم هر یک
 که بر آن ساخته شده اند زیرا که شکل و بنیه هر جسم قابل استعداد
 قبول اثری خاص است چنانکه در ملاحظه بدن آدمی و دیگر
 حیوانات و در اجسام رویدنی و بالیدنی از درختان و دیگر
 گیاهها ظاهر و بین است که هر شکلی از نو ماده و هر دو بیفایا
 میبای قندی از نشو و نما اند و هر جسمی از آنها چون در یکی از هم
 و سایر کیفیات مختلفه هر یک با قابلیت مقدری خاص از نشو
 و نما و برك و میوه دادن مخصوص اند مثلا درخت کاج ظاهر است
 که مثل چناری باله و چنار مانند بید نیست و بید مثل سفیدار
 ترقی نمیکند و بهار و میوه درختان میوه دهه هر یک مناسب
 ترکیب بنیه جسم و اندام درخت خود اند و اگر چه دریافت
 وجود و چگونگی سبب آن محتاج است بدقت ذهن و کمال

فصل در بیان اسباب
 زمین از صورت اشیا
 و حرکت و نشو و نما
 و رسیدن و نسل
 دادن و نابود شدن
 آنها را هیئت و شکل
 هر یک است و بنای
 جسم هر یک که بر
 آن ساخته شده اند
 زیرا که شکل و بنیه
 هر جسم قابل
 استعداد قبول اثری
 خاص است چنانکه
 در ملاحظه بدن
 آدمی و دیگر حیوانات
 و در اجسام رویدنی
 و بالیدنی از درختان
 و دیگر گیاهها
 ظاهر و بین است

وستی ترکیب اجزاء هم

چون اجزا را که واجب الوجودند بعدد واصل الوجودند و نه یک
ازین محاسن و هر کس که از اجزا بود که اجزای آنست به بالیق
بود بر کل را بر هر شمس باشد که هر یک ازین صفت است
فهم و هکس یادانتن همه مینویست و در سیر مذکور انفا
هر یک بر نهی خاص و هر سیدن چهار فصل بسبب و اختلاف
مراهای نهاد و تاثیرات و در حدوث حوادث عالم عناصر
و کایات جوابا که ظاهر و اشکال است و این معنی نیز بقول
سلیم و اذهان مستقیمه بیات بین و بی ریب است که این
صورت عالم جسمانی و اجزای آن از اجرام علویه و اجسام
مغصیره بر نظامی و نسبی شایسته بودن و تاثیر و تاثر اجزاء
بر سبب و هر چه را که میسر و عدم بر وجهی که منشا انارین نیکو و سبب بودن اشیا که بود
و صفة نباشد عالم است
که از علویان که میسر است کرد
که اولی و اولی بر تشریح در برهان
و هر یک از اجزای عالم بر وجهی است
که اولی و اولی در عالم است
یک از نفق و اولی در عالم
است بین کونم و اصل الوجود و یکی در عالم
چون مجرد است از قوه و نیز بر تشریح در عالم
و علویان که در عالم است
میترت در عالم حاصل از تشریح در عالم
که حکم میترت در عالم و اصل الوجود و یکی در عالم
و یکی که میترت در عالم و اصل الوجود و یکی در عالم
زات است

۵۲
بنا بر این که در عالم است
و هر یک از اجزای عالم بر وجهی است
که اولی و اولی در عالم است
یک از نفق و اولی در عالم
است بین کونم و اصل الوجود و یکی در عالم
چون مجرد است از قوه و نیز بر تشریح در عالم
و علویان که در عالم است
میترت در عالم حاصل از تشریح در عالم
که حکم میترت در عالم و اصل الوجود و یکی در عالم
و یکی که میترت در عالم و اصل الوجود و یکی در عالم
زات است

عالم و هر یک از اجزای عالم
و هر یک از اجزای عالم بر وجهی است
که اولی و اولی در عالم است
یک از نفق و اولی در عالم
است بین کونم و اصل الوجود و یکی در عالم
چون مجرد است از قوه و نیز بر تشریح در عالم
و علویان که در عالم است
میترت در عالم حاصل از تشریح در عالم
که حکم میترت در عالم و اصل الوجود و یکی در عالم
و یکی که میترت در عالم و اصل الوجود و یکی در عالم
زات است

کمال است و در این کمال باشد زیرا که مفیض انانیت که مفیض
ضرورت است که اکل و اتم است از مستفیض پس چون معلول
نمود در وجود ناقص باشد هستی که موقوف علیها صفات
بجمع صفات کالی است از واجب می باشد تا فایده باشد ان
کالی را که با او میدهد بی سبب که انکه یافتن و انکه با هم ست
اگر کویند که ان خود دارد و مقتضای ذات اوست گویند
که ان بحال و متمنعست زیرا که با مقتضای ماهیت اوست
من حیثی نه باعتبار وجود و نه باعتبار عدم گویم بدیهی است
که هرگاه مقتضای ماهیتی ممکن تواند بود باید که بطریق اولی
مقتضای حقیقت وجوبی باشد و چگونه معقول تواند بود

کمال است و در این کمال باشد زیرا که مفیض انانیت که مفیض
ضرورت است که اکل و اتم است از مستفیض پس چون معلول
نمود در وجود ناقص باشد هستی که موقوف علیها صفات
بجمع صفات کالی است از واجب می باشد تا فایده باشد ان
کالی را که با او میدهد بی سبب که انکه یافتن و انکه با هم ست
اگر کویند که ان خود دارد و مقتضای ذات اوست گویند
که ان بحال و متمنعست زیرا که با مقتضای ماهیت اوست
من حیثی نه باعتبار وجود و نه باعتبار عدم گویم بدیهی است
که هرگاه مقتضای ماهیتی ممکن تواند بود باید که بطریق اولی
مقتضای حقیقت وجوبی باشد و چگونه معقول تواند بود

که حقیقت ناقصه امکانیه اقتضای کالی کند و حقیقت
وجوبیه که اکل و اتم و اعلی است اقتضای او نکند و اگر مقتضای
ماهیت است بشرط وجود باز چگونه معقول تواند بود که حقیقت
واجب الوجود بالذات اقتضای او نکند و حقیقت ممکنه ناقصه
اقتضای ان کند و ایضا چگونه معقول تواند شد که اعلی جناب
واجب الوجود بالذات وجود بان ممکن بدهد و ان وجود مضاف
اناسی جناب قدس اقتضای ان کال کند و وجود واجب

کجاست
و در کتب معتبره
و در کتب معتبره
و در کتب معتبره

کمال است و در این کمال باشد زیرا که مفیض انانیت که مفیض
ضرورت است که اکل و اتم است از مستفیض پس چون معلول
نمود در وجود ناقص باشد هستی که موقوف علیها صفات
بجمع صفات کالی است از واجب می باشد تا فایده باشد ان
کالی را که با او میدهد بی سبب که انکه یافتن و انکه با هم ست
اگر کویند که ان خود دارد و مقتضای ذات اوست گویند
که ان بحال و متمنعست زیرا که با مقتضای ماهیت اوست
من حیثی نه باعتبار وجود و نه باعتبار عدم گویم بدیهی است
که هرگاه مقتضای ماهیتی ممکن تواند بود باید که بطریق اولی
مقتضای حقیقت وجوبی باشد و چگونه معقول تواند بود

که بخشاید ان وجود است مقتضی ان نباشد و چون اقتضای
ان دو نباشد چگونه ان وجود مقتضی ناقصه تواند فرمود و اگر
ماهیت ممکن بشرط عدم اقتضای ان کال میکند چگونه رواست
که عدم اقتضای کالی کند و وجود واجب انان اقتضای با
پس این برهان که همه مقدمات ان بدیهی است ثابت شد
که اعلی حضرت واجب و اول نقص است بجمع کالات
و منزه است از هر نقص و عیب و هر کالی که هر ممکن دارد یکی
بخشایش اوست و چگونه چنین نباشد که وجود هر ممکن که
اصل هر کال است از بخشایش اوست پس ثابت شد که دیدن
چشم سر که مستلزم نقص و عیب است برافزینده عالم علی
روایت و اعلی جناب قدس انان منزه است تعالیانه
و تقدست اسما و علی ان جواهری که همه افرادشان همیشه در
حرکتند در میان آسمان و زمین بزبان حال بیان میکنند که افرین
و حال انانیشان ظاهر است که در ایام خویش انده از یک مبد
و یک سر که جنبش فلک اعلی باشد بر راه و روش و نهایتی چند
مخصوص هر یک و مراد از ان جواهر مذکور عناصر چهار است
و مرکبات انانها که سواد ثلاثه و کایات جو باشند که هر یک تاثیر

کمال است و در این کمال باشد زیرا که مفیض انانیت که مفیض
ضرورت است که اکل و اتم است از مستفیض پس چون معلول
نمود در وجود ناقص باشد هستی که موقوف علیها صفات
بجمع صفات کالی است از واجب می باشد تا فایده باشد ان
کالی را که با او میدهد بی سبب که انکه یافتن و انکه با هم ست
اگر کویند که ان خود دارد و مقتضای ذات اوست گویند
که ان بحال و متمنعست زیرا که با مقتضای ماهیت اوست
من حیثی نه باعتبار وجود و نه باعتبار عدم گویم بدیهی است
که هرگاه مقتضای ماهیتی ممکن تواند بود باید که بطریق اولی
مقتضای حقیقت وجوبی باشد و چگونه معقول تواند بود

کمال است و در این کمال باشد زیرا که مفیض انانیت که مفیض
ضرورت است که اکل و اتم است از مستفیض پس چون معلول
نمود در وجود ناقص باشد هستی که موقوف علیها صفات
بجمع صفات کالی است از واجب می باشد تا فایده باشد ان
کالی را که با او میدهد بی سبب که انکه یافتن و انکه با هم ست
اگر کویند که ان خود دارد و مقتضای ذات اوست گویند
که ان بحال و متمنعست زیرا که با مقتضای ماهیت اوست
من حیثی نه باعتبار وجود و نه باعتبار عدم گویم بدیهی است
که هرگاه مقتضای ماهیتی ممکن تواند بود باید که بطریق اولی
مقتضای حقیقت وجوبی باشد و چگونه معقول تواند بود

کمال است و در این کمال باشد زیرا که مفیض انانیت که مفیض
ضرورت است که اکل و اتم است از مستفیض پس چون معلول
نمود در وجود ناقص باشد هستی که موقوف علیها صفات
بجمع صفات کالی است از واجب می باشد تا فایده باشد ان
کالی را که با او میدهد بی سبب که انکه یافتن و انکه با هم ست
اگر کویند که ان خود دارد و مقتضای ذات اوست گویند
که ان بحال و متمنعست زیرا که با مقتضای ماهیت اوست
من حیثی نه باعتبار وجود و نه باعتبار عدم گویم بدیهی است
که هرگاه مقتضای ماهیتی ممکن تواند بود باید که بطریق اولی
مقتضای حقیقت وجوبی باشد و چگونه معقول تواند بود

ولاغششد و نقصان پذیرفتن و تباها کردن دم حرکت است
از مکانی بمکانی و از شهری بشهری پس از این اشخاص جوهر
که در میان زمین و آسمان در جنبش و تغییر اندا شکار در حرکت
میآیند در بعضی اوقات مثل بالیدن نباتات و حیوانات
در درازنا و پهنای و ضخامت و مثل بالیدن مرجان که در باقی
معدنت در جهات ثلث و مثل بالیدن درختان در جهت
کردن و بهار و میوه آوردن و بهار و میوه را بکال رسانیدن
و بعضی از آنها حرکتشان در بعضی اوقات از زمینهاست
مثل حرکت خلط بدن حیوانات در طرف لطافت و تگون
نی از آنها که نطفه و ماده بدن میشود حرکت خون در بدن
آهوی تبار تا آنکه در منافا آنها مشک میشود و مثل حرکت
اجزای زنبور عسل که عسل میشوند و مثل حرکت اجزای نباتات
در لطافت تا ازان اجزای لطیفه ماده دانه و میوه متکون
شود و مثل حرکت اجزای معدنی در تگون معدنیات از طلا
و نقره و مس و آهن و فیروزه و لعل و یاقوت و امثال آنها
و دیگر حرکت عناصر است در حصول انواع و صور نوعیه
کلیه پس از آن حرکت مذکوره نوعهای مختلفه که بشمار

نیآیند

نیآیند بهم میرسند که اعلی حضرتت فریبنده گاهی آنها را اشکار نیست
و گاهی پنهان مثل انواع میوهها و بلبغا که در بعضی از فصول بعضی
بلاد و قری بهم میرسند و در بعضی اوقات و بلاد ناپیدا میگردد
و مانند پاره از انواع جانوران که در بعضی اوقات از زمین در پاره از
ظاهر میشوند و گاه ناپیدا میشوند و مانند پاره از انواع معدنیات
که باز برین و تیره اند مثل دهنه طلا یا نقره یا برکه که گاه از بعضی
معدان پیدا میشوند و گاه نمیشوند و مانند انواع کائنات جو
که گاه در هوا پیدا میآیند و گاه نرواین انواع مذکوره از بسیاری
بمرتبه اند که حساب و شمار نیآیند و تحقیق که شبیه است
بهم رسیدن این اشخاص و انواع بصفت کامله اعلی حضرت
فریبنده عز و علا باعداد حرکت فلک اعلی و تحریک او بالکسریاتی
افلاک را که اجرام تا سده از ثابت و سیار در آنهاست هر دو
عناصر چهارگانه را و بی شباهتش نزدیکست با نچه در زمین
قتال لشکریان میشود که چون در نغیر فکر ناباد در فرمان فوای
لشکر میدهند و رخصت جنگ بلشکریان دادند پس هر گاه
بشوند اکثر ایشان از او باز بر میآید یکی از آنها سپهر خود را
و یکی پوشند دیگری چو شش و دیگری زره خود را و دیگری می پوشند

که در بعضی اوقات از زمین در پاره از
ظاهر میشوند و گاه ناپیدا میشوند
و مانند پاره از انواع معدنیات
که باز برین و تیره اند مثل دهنه طلا
یا نقره یا برکه که گاه از بعضی
معدان پیدا میشوند و گاه نمیشوند
و مانند انواع کائنات جو
که گاه در هوا پیدا میآیند و گاه
نرواین انواع مذکوره از بسیاری
بمرتبه اند که حساب و شمار نیآیند
و تحقیق که شبیه است
بهم رسیدن این اشخاص و انواع
بصفت کامله اعلی حضرت
فریبنده عز و علا باعداد حرکت
فلک اعلی و تحریک او بالکسریاتی
افلاک را که اجرام تا سده از ثابت
و سیار در آنهاست هر دو
عناصر چهارگانه را و بی شباهتش
نزدیکست با نچه در زمین
قتال لشکریان میشود که چون
در نغیر فکر ناباد در فرمان
فوای لشکر میدهند و رخصت
جنگ بلشکریان دادند پس هر گاه
بشوند اکثر ایشان از او باز
بر میآید یکی از آنها سپهر خود
را و یکی پوشند دیگری چو شش
و دیگری زره خود را و دیگری
می پوشند

پیرهن جنگ و چیزی که قائم مقام زره باشد و بدانکه درع پیل
و داء و عین جمله و جوشن بچم و شین معجه و لامة همون العین
همگی در لغت بمعنی زره اند و ظاهر است که هر رادری مقام
باین یعنی تفسیر نمودن تکرار است و صحیح نیست پس
هر یک را بمعنی مناسب ترجمه باید کرد هر چند بجایز باشد
و انب است که جوشن را بمعنی قبایلی که در روز جنگ
می پوشند و درع را بمعنی زره که مشهور است و لامة را
معنی خفتان که متعارفست که بر بالای زره می پوشند
تفسیر کنیم و قع اخر بمعناه یعنی و بر سر می بندد دیگری کلاه
خود خود را پس چون لباسهای جنگ بر خود پوشانند بعضی
از ایشان زمین نمیکند اسب خود را و دیگری لجام میکند
مركوب خود را و دیگران که خود مسلح و اسبشان حاضر براق
باشند سوار میشوند و جمعی روانه میشوند بطلیعها یعنی
جایهایی که در آنجا از حال دشمن با خبر توانند شد که ناظر بر
سرایشان نیایند و گروهی درین هنگام تعبه و تصفیف
سپاهیان میکنند یعنی کار ایشان اینست که تعبه میکنند
جماعت جماعت لشکر یا زرا یعنی هر جماعت را از سواران و

و کلام

یادها

و یادها در جای مناسب میدارند و یا تصفیف یعنی ایشان را
صفت صفت میکنند و پراکنده نمیکند از پس بطریق منسوق میشوند
که دیده میشود تقیبان لشکر یعنی آن کسی که هر شخص و هر گروه
از سپاه را بجای خود میدشناسد و بنام و حسب و نسبت نشانند
تا آنکه مرتبه و مکان هر یک مناسب حال او تعیین شود در کار
خود و سرهنگان سواران دیده میشوند هر یک با جماعت و
خود یعنی سواران با سر کرده خود میسبب شدند و پیاده ها در پای
علم او و سواران بجای مناسب خود بختی که از آنجا بجا و ن
نمایند و پراکنده نمیکند و آنها همگی را بیان نمودیم نیتا شد
بیش ایشان و بجای خود و بکار خود بودن ایشان مکرر بجا
صاحب اختیار و سر کرده و فرمان فرمای ایشان که در تحت
حکم او باشند یعنی منسوق بودن سپاه و چنانچه بایسته و
شایسته است بودن ایشان منوط است با راده و اختیار
فرمان فرما و صاحب اختیار ایشان و همچنین بیک منادی
و یک مؤذن یعنی جارچی و اواز دادن و هر یک بکار خود
بایستند و با همی که از برای نندقیام نمایند **عنه الشاکلة**
یعنی این تنزل حرکات هذا الكل و اینها تنظم اعمال جمع للملاق

از حرکت و ساقا و ...
و حرکت و ساقا و ...
و حرکت و ساقا و ...
و حرکت و ساقا و ...

حرکت دهنده و مدبر و که نفس آن فلک است حرکتی باشد که واقع
باشد در وقت حواس و داخل محسوسات بخواس حسه ظاهره
باشد بلکه جوهری مفارق از ماده جسمانی است و بهر یک
انحوائس ظاهره مددک نمیشود بل از اناری که از مواد
میشوند علم بوجود او بهم میرسد و اینکه محسوس حواس ظاهره
نیست مانع نیست مراد از آن تدبیر و حرکت جرم اعلی چنان
حرکتی که اصل حرکات همه اجزای عالم حس است و جمیع آنچه
از عناصر رابعه متکون میشود اثران حرکت و توسط اوست
و همچنین محسوس نابودن آن حرکت مذکور مانع نیست مابا
ان تصدیق بوجود او زیرا که جوهر نفسی که باوند کافی میکند
دیبا و مسکنها و امالها میگیریم ظنوه وجود جوهر او پنهان بود
او از نظر ظاهر با معرفت بکارهایی که از مواد در میشوند
و با اعمال اناری که از او پیدا میآید پس لفظ جهیم و هاء الف
مقصوده یعنی انکشاف و ظهور است و ان اعمال و آثار مثل
درست زبریک کردن اوست در نیک کردن زمینهای دنیا
و بسامان آوردن اسباب و لوازم زندگانی از ان جمله است
کشت و کار زراعت و نشان دادن درختها و تصرف کردن

در پیدا

و جوهری که در وقت حواس
و جوهری که در وقت حواس
و جوهری که در وقت حواس
و جوهری که در وقت حواس

در پیدا
آوردن پیشه ها که دستور عمل و تیسره آلات و ادوات از بسنگ
صایب یا حدس در دست می یابد و مثل وضع کردن حدود و سیاسات
که در تکریم بدینده و حفظ منزلت و ضوابط و مانند دستور نیکو
نهادن است از برای سلوک کسانی که حاکم و فرمان فرما باشد
در شهرها و دیرها و یکر از اعمال نفس که دلالت میکند بر اینکه
جوهری در پابنده است مدبر و محرک بدن کارهاییست مخصوص
نفس از اناری که بر اجسام و اعراض اجسام مترتب میشوند
مثل تخمین و تیرید و تطیب و تحفیف که از اجسام عناصر
میآیند و مثل جمع کردن و قوت دادن نور باصره که بر سیاهی
مترتب میشود و تفریق و پراکندن آن بر نگاه کردن سیاهی
و انان جمله است که نفس انسانی زیاده میکند کاری را که بسوی
باشد در همان کار مثل آنکه چون کسی از دوستان سبقت کند
بالا و در الفت و یا مخالفی سبقت کند بالا و در ناسازگاری
و مخالفت در برابر الفت و لوازم بقایان زیاده بر آنچه
بدون سبقت میکند و میگوید در برابر مخالفت ناسازگاری
و دشمنان نیز بر این قیاس زیاده بجای میآورد و این معنی
دلالت بر دریافتگی و فهم و شعور را میکند و تحقیق که لانم

و جوهری که در وقت حواس
و جوهری که در وقت حواس
و جوهری که در وقت حواس
و جوهری که در وقت حواس

و جوهری که در وقت حواس
و جوهری که در وقت حواس
و جوهری که در وقت حواس
و جوهری که در وقت حواس

و ثابت میشود بر ما بسبب آنکه می بینیم و میدانیم وجود نفس
خود و در باب بدنک و از آن شناخت اعمال و آثار او که یقین کنیم
با آنکه اعلی حضرت معبود یعنی عز و علا بلند مرتبه است بتواند
وزیادتی در کالات و ازلیت یعنی مسوق نبودن بخلق این
علل وجود یا نبودمی از عدم و زیادتی دارد در آنها هر چه هست
و همچنین یقین کنیم با آنکه بدستی که او زنده است که نمی میرد
و حاشا که موت و عدم بر او روا باشد چه اوست واجب الوجود
بالذات و ضروری الوجود لذاتش بخلق و هر چه غیر اوست
همه ممکن الوجود اند بالذات و هر یکی در وجود و بقا با او محتاجند
و همه مصنوع و ساخته آوید و این یقین مذکور حاصل است
ما را از ملاحظه آثار صنع او که در همه ممکنات پیدا و هر بیست
و اگر چه نمی پنداریم جوهر ممکن که مردن و عدم بر آنها رواست
اوست که معلوم و متیقن و شناخته است با اعمال و افعال
و آثار صنع او و بان اعمال و آثار مستند میشود بر معرفت
هستی مثل و مانند او زیرا که تعمرات و افعرد و اجرام عالم
بالا که افلاک و انجم عبارت از آنست که حرکات مختلفه
از افلاک صادر میشود بعضی از مشرق بسوی مغرب

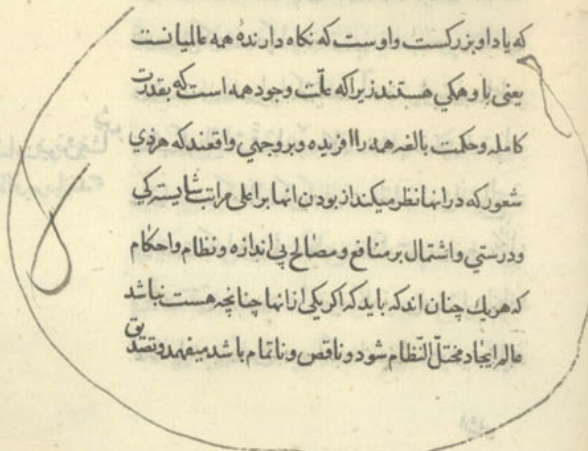
و بعضی

و بعضی از مغرب بسوی و انجم بعضی سیارات سبعة اند که هر یک
مدار سیر خود را بدقی طی میکنند مخالف مدت دیگری و بعضی
ثباتاتند که نسبت سیارات ثابت شمرده میشوند و بعضی
ابدی الظهور و پاره ابدی الخفاء و پاره در بعضی از اوقات
سال ظاهر و نمایان و در بعضی دیگر اوقات از نظر پنهانند
و همچنین آثار مختلفه بر تابش شعاعات آنها مرتب است از
تسخین و تبرید و سعادت و نحس و غیر این چنانچه در کتب
نجومیه و هیئت تفصیل و تبیین آنها نموده اند و ایضا اختلاف
اناری که در طبقات هوا و اجزای زمین میشود چنانچه هوا
گاهی گرم و گاه سرد و گاه معتدلست و گاه صافی و گاهی تیره
و گرفتار است و گاه بتوج اید و باد حادث شود انهم چند قسم
و گاه ارسیده باشد و گاه روشن و گاه تاراست و زمین گاهی
خشک و بی حاصل و گاه سبز و خرم شود و گاه ساکن است
و گاه متزلزل گردد و گاه سرد باشد و گاه گرم شود و گاه
باشد و گاه تر و گاه خشک بود و گاه شوره زار گردد و قاع
حاصل و محصول دادن نباشد و گاه با صلاح اید و حاصل
دهد و قطعه از زمینک باشد و پاره خالک و پاره کج و قطعه

معدن باشد و باره فیلان و آنچه معدن باز مختلف بود با اختلاف
 اجسام معدنیه از طلا و نقره و مس و آهن و قلع و زنج و سرب
 و توتیا و زاج و جوار لعل و یاقوت و الماس و فیروزه و زبرجد
 و یشب و مشیق و الماس و معدن کوه کرد و نغظ و قیر و موسک
 و همچنین اختلافها با ازاب باران و رود و چشمه و دریا و شیرین
 و شور و تلخ و سرد و گرم و معتدل و اختلاف مایکون فی الهواء
 و الارض و الما و اذ این مقام تعیم کردن اولی است بحیثی که
 اختلافات قسم هوا و زمین و آب را چنانچه تبیین نمودیم
 شامل شود و همچنین اختلافات مواید کثیره و کاینات
 جو را نیز شامل باشد یعنی اختلاف موجوداتی که در ماتحت
 افلاک متکون میشوند و مقابله تغییرات اشیاء طویله یعنی آنچه
 در عالم افلاک است یا این فقره مذکوره قرینه تعیم است که مراد
 از تغییرات اشیاء علویه عالم اعلی باشد و از اختلاف آنچه
 در هوا و زمین و آب کاین است عالم اسفل و اختلاف
 واقع در عالم اسفل چنانچه عموم لفظ شامل است از اختلافات
 نفس این عناصر کثیره باشد و از اختلافات موجودات و اینها
 که از عناصر رابعه متکون میشوند مثل اختلاف کاینات جو

از عدد

از عدد و برق و صواعق و ابرها و قوس قزح و هاله و اختلاف
 انواع طیور و مثل اختلاف انواع حیوان از اهلی و وحشی و چرندها
 و حشرات الارض و انواع نباتات از درختان میوه ده و غیر آن
 و علفها و گلها و ریاحین و مثل اختلافات قسم متکثره ماهی
 و مار و صدغها و کرمهای آبی و وزغ و کاسه پشتهای بزرگ
 و کوچک که تغییرات عالم اعلی و اختلافات موجودات عالم اسفل
 که هر یک بر بنی خاص و نحوی مخصوص واقعند از اشکال و
 اوضاع و رنگها و بوها و مزه ها و خواص عجیبه و منافع کثیره
 از ظاهرترین دلالتهای مطابق واقعست برای کد آنها کارها
 و صنعتها و افریشهای اعلی حضرت معبود بحق تعالی شانه
 اند که یاد او بزرگست و اوست که نگاه دارنده همه مالیات
 یعنی با و همگی هستند زیرا که علت وجود همه است که بقدرت
 کامله و حکمت بالضمه را افزیده و بروجی و واقعند که هر ذی
 شعور که در آنها نظر میکند از بودن آنها بر اعلی مراتب استیسی
 و درستی و اشتمال بر منافع و مصالح بی اندازه و نظام و احکام
 که هر یک چنان اند که باید که اگر یکی از آنها چنانچه هست نباشد
 عالم ایجاد مختل انظام شود و ناقص و ناتمام باشد بیفهمد و تصدیق



و یقین میکند که صانع بی دانی توانای درست کردن
 آنها را از روی دانش بس کامل و پیش بس تمام ساخته و پرده
 و باعلی نظام و نسق داشته تا هر یک بقدر استعداده و قابلیت
 ماهیت و حقیقت از آن فیض جود و مرحمت او بهره خا^ص
 از وجود بهره مند باشند و هر کدام بقدر حاجت و شایستگی
 از اعلی فضل نامتناهی او بیضیی وافی مستفیع گردند و صاحبان
 درک و فهم باندازه دریافت خود پی شناخت صانع و خالق برند
 و بیگانگی و بی مانندی و کمال بشناسند و بدانند که آفریننده بالا
 مرتبه تر از آنست که از جنس ایشان باشد و یاد و یاد صفات
 کالیه با او انباز تواند بود پس هر یک بزبانی خاص او را یاد کنند
 و از و غافل گردند و هر کدام بدستوری مناسب در پرستاری
 و طاعت و رضاجویی او کوشند و بآن وسیله بقرب اعلی
 جناب کبریائی ترقی یابند و بکمال رسند چه فطری معقول
 و افهام است که کمال ممکن که فی نفسه تمام نقص و احتیاج است
 در اینست که باعلی جناب واجب بالذات و موصوف کمال
 پی آلت تقرب جویند و باسناد رگاه فیض و فضل بی اندازه
 او راه یابند و بوجی از وجوه که مناسب ماهیت و قابلیت

و از افاضات بیرون و بیخشا^{یش}
 بی اندازه او بهره یابند

ایشان

ایشان باشد نسبت پرستاری خود درست کند و مناسبات
 للماضیه و المقتیه و الکائنه آه یعنی و از اعلی جناب فریدگاری او
 جمیع اسباب و علل وجود هر ممکنات خواه اسباب ماضیه که
 پیش از آن فاضله وجود بر ماهیات میکنند رگازند و خواه اسباب
 مقیمه که ممکن با آنها باقی مستمر الوجود است و خواه اسباب
 کاینکه مقارن وجود و موجود شدن مصنفه اند از برای وجود
 ادسیان و همه چیزها و همه مرغان و همه ماهیا و همه درختان
 که عدم موجودات عالم را سفند و این تفسیر بنا بر اینست که لفظ
 من جازه یعنی اجل و سببیت باشد و محتملست که بعضی تبیین
 و بیان العالم باشد نهایتا که محتاجست بقدری مثل که بقدر
 من مثل لانس والد و اب آه گرفته شود و ممکنست که بجای من فی
 بوده و سهوا من نوشته شده باشد و ظرف و نعت اسباب بود
 یعنی اسبابی که حاصلند در انسان و در وایت تا آخر عبارت
 و این احتمال قریب میباشد کمال امیاد قلوس آه یعنی و نظیر
 این معنیست آنچه امیاد قلوس حکیم گفته که حتی انست کلا علی
 حضرت صانع عالم عزوجل در علیت وجود مصنوعات و قوام
 و بقای آنها با و شعیبه است و اگر چه مثالها همگی حقیر و نارسا

م

و که قدر را در جنبان صانع عز و علا که قیاس کرده شوند با و
بنت میان دانه خرما و آن برآمدگی است در میان دانه خرما
که قوام جمیع اجزای دانه با و وابسته است و اوست نگاه دارنده
هیئت و شکل دانه و همه اجزای آن را بهم وابسته میدارد که از جای
خود برکنده نشوند و بدرباریند و از موضع خود حرکت نکنند پس
همچنانچه آن برآمدگی و آن که مذکور موجب قوام جمیع اجزای
دانه خرماست و همگی با و بوضع خود با و وابسته و اوست حافظ
شکل و هیئت آن دانه و سبب وجود و علت بقای همراست
در و همچنین هستی و بقا و درستی و قوام جمیع مصنوعات
عالم امکان از اعلی و اسفل با علی وجود با جود صانع عالم و واجب
الوجود بالذات بسر است تعالی شأنه و تقدس و تحقیق
که حکایت کرده اند از فیض حکیم که سازنده بتان است که اختراع
کرده بوده بی راد و ولایت اثبت و نصب کرده بود تا از درینند
مکافی از شهر ائمه و مثال صورت او را یعنی آنچه بجای روی
مثال آن بت بوده از دانه خرما او که نا و آن صورت باشد
تعبیر کرده بود پس وابسته بود بر روی و بصنعی پس پنهان
که راه تحقیقتان نمیتوانست برد و نمیتوانست فهمید که چه

کار در آن کرده و چه چاره نموده تمام اعضاء آن بت را بحقیق
که اگر کسی میخواست که روی و دانه آن موضع بکند و ترا جدا کند
نیتوانست بان رسید مگر بخراب کردن و شکستن تمام آن بت
و خلع تمام صورتان و قیاس بآن میتوان گفت که نسبت
حفظ معبود بحق عزتشان و وابسته بودن قوام تمام عالم امکان
با علی حضرتش و همان نسبت وابسته بودن تمام اعضاء آن بت
بوده بمثال روی او که دانسته شد که هر یکی اجزای او بان بسته
بوده اند که اگر آن مثال نبود همه اعضاء آن از هم رفته محتمل
و تباہ میشدند و سابقا حکیم از سطو گفت که اعلی جناب آفریننده
عالم حل و علا اعلی مرتبه تر از آنست که قیاس کرده شود بمکنات
که همه ساختند و مید و منزه از آنست که او را مثالی و نظیری باشد
چه جای مخلوقات و مصنوعات که مثال و شبیه آفریدگار
توانند بود زیرا که بر هر ماقبل ظاهر است که اقدس ذاتی که اصلاً
در ذات و صفات محتاج بعلی نیست و بنا بر آن بین هر کمال
و بالفعل من جمیع الجهات است چگونگی تواند بود که ممکناتی که
بالبالات بالقوه محض اند و در ذات و صفات محتاج چند
بعلت و ناقص اند بالبالات مثال و نظیر او تواند بود ولی بنا بر آنکه

خواهند که تصویبات قدس و صفات کالیه مقدماتی را
که عقول و افهام از مجردات صرف و مادیات همگی از دریافت
ان عاجز و ناقص و نارسائی در ادراک او معترفند دریافت
عقول و او همام نزدیک سازند و او مثل و مانند ندارد پس
بالضرورة تمثیلات و قیاس بمکنات که چون از جنس عقول
و افهامند و عقول ناقصه دریافت میشوند تقوی از نزدیک
بافهام میدلاند و لاکه نسبت فزونی کاری و هستی دادن
اعلی جناب قدس و تعالی و تقدس مرئوسات ممکنه را
و نگاه داشتن و باقی گذاشتن او آنها را چه نسبت است
باحوال و اوضاع آفریدها که اصلاً در جنس و یا عرض مایمی
بالعلی حضرت و اشتراک بر جوی از وجوه و شیئی از اعتبارات
نداند و چه نیکو گفته شیخ شبستری در کاشف ندارد و آنچه
از ممکن نمونه چگونه در انبیا آخر چه گویند و چون حکیم سابقاً
ایمینی را افاده نموده در این مقام میگوید که بر نه این تمثیل گفته
میشود که اعلی جناب معبود بسزا جل و علا در عالم است
باین معنی که نگاه میدارد باراده کامله و قدرت شامله از کار
جیع اجزای عالم را با هم یعنی موافقتی و انتظامی که با هم دارند

و لاکه بودن در حیز و مکان برور و انیت و همان اتفاق است
که موجب هستی و بقای انبیاست زیرا که تا اجزای موجودات اجرام
ملویه با یکدیگر سازگار و موافق نشده اند صوت وجود بر اینها
فایض نشده و تا هر یک بوضعی و مکانی مناسب و موافق اثری
که بروج حکمت و نظام از آنها با علرا سفلی برسد مقرر نشده صوت
بتا که استمرار وجود است نیافته اند و همچنین تا اجزای سیطه
موجودات عالم اسفل که عالم عناصر است با یکدیگر اتفاق سازگار
نیافته اند اینچنان اتفاقی که مزاجی خاص هر مرکب از عناصر را
بهرسد که بان مزاج مستعد صوتی خاص شود صوت هستی
پذیرفته اند و تا موافقتی بروج حکمت و نظام هر یک مدتی
از بقا نیافته اند و در عرصه وجود نمانده اند یعنی بودن هر یک
از مصنوعات عالم اسفل درین عالم خیر محض یا خیر غالب نباشد
نمی پاید بلکه فانی میشود پس اعلی حضرت معبود بسزا تعالی
و تقدس نگاه میدارد و حفظ میفرماید اتفاق و انتظام عالم امکان
از افلاک و انجم و عناصر و موالید و کاینات جو یعنی هر چه از آنها
خیر است و چنانست که شاید و باید و بوجه نظام اکل است
که خیرند و تر و شایسته تر از آن تصویر توان کرد بقدرت بالغه

لاست

واردت کامله انرا از تباهی دفنا نگاه میدارد و همین که فساد
 از بودن او بهم میرسد و بوجه نظام اکل و شایستگی نیست
 ممکن نیست که یکدم بماند و در دستهای اوست چلت قدره
 و نتواند تدریجاً خلاص کل آفرینشها یعنی بقدرت و توانائی و غیره
 خلاصه و بهتر است تا آفرینش هستی و بقا دارد و آنچه از فساد
 وی فایده کی خالص نباشد و از نگاه نیدار چه زیرا که تمام فوق
 التمام است و جز خیر و حکمت و شایستگی از او صادر نمیشود
 و بر او نیست از خیر محض جز کوفی ناید و فرود نیامده و
 نیاید با وجود آنکه بود همه چیز با و وابسته است و همگی با او
 هستند در میان عرض زمین و شهری که پر است از شویش
 و بر هم خوردن که عالم کون و فساد باشد که حکما از افعال
 ماتحت الکن میگویند که هر موجود است و در تغییر و تبدل
 و فساد و استقاله اند و صور نوعیه و شخصیه آنها حفظ آنها
 میکنند بخلاف عالم اعلی که موجودات آن از فساد استقاله
 بعقیده ایشان محفوظ اند و صور آنها قابل تباهی نیست
 بلکه همیشه باقیست چه جاتمه حکای نشانین را که رئیس
 ایشان ارسطو است عقیده آنست و خلافی در آن ندارد

پس

پس عرض کرد که و فساد لایق آن نیست که اعلی حضرت واجب
 استعال و قدیم لم یزل و لا یزال در فرود آید یعنی استی جناب
 کبریا علی و در آن عرض طلب کند و در اینجا چون بدک عمل او
 حق و لا مال اعلی و عرض و لای بیایدی هو یست کدره
 جات برای هم کس ظاهر و اشکار است اگر الظاهر بظان منقول
 باشد و یا عرضیه بلکه که عصیان آفرید کار حکیم ملام در او نمیشود
 بلکه عمل عبادت را در این منقول و عقول و فرشتگان و عباد
 تحیری از اجرام علویه است با معنی که بر نبی موجود و بر وحی
 باقی که از برای آن مخلوق شده اند پس باید که با نیکان اعلی
 و عرضیه و لای که عالم فلالک باشد و را بخوبی بد و در عبادت
 و طلب حاجات رو با نجا کنند و در اینجا جویند و حکما عالم
 بالا را بزبان تازی مختلط بالکل مینامند زیرا که در جمیع آنچه
 از عناصر و مرکبات عنصریه در تحت اوست تأثیر دارد و یکی
 با عباد او مستقفا فاضله وجود اند و حکمای یونان او را اولو حق
 میخوانند زیرا که این نام در زبان یونانی دلالت بر این میکند
 که همه اجزاء او با آنها روشنی بخشیده اند که می درخشد و با
 تاریکیها و حالات مختلفه خارج از نظام اندا چنان حالات

که حادث میشود ز ما یعنی در عالم اسفل بختی و سیاهی
سرمای بخت زمستان که بر هر چه میزد از سیاه و سخت
میسازد و بختی و تنیدی و زیدن بادهای بس بخت و تند
پس چون عالم اعلی از تاریکیها و اختلاف و تضاد و دگرگون
شدن و ناپایداری و بر هم خوردگی خالیت و بر آورد نیست
بلکه هر ماده در او چنانچه برای حکماست قابل نیست مگر
یک صورت را و بس مناسبست که قدیم لم یزل و لایزال
و واجب استعال غزولارا از آنجا طلبند و در عبادات و طلب
طاعات و با آنجا آردند نه عالم اسفل که بنقص بستی و موصوف
و تغییر صورت و تباهی شدن و دگرگون گردیدن و ناسازگاری
اجزاء معروفست **کذالك** ما بقول او میر من الشعراء انك جعلت
اولو مغوس لیر الطاهر مسکن الابد للآخرة الذی لا تر عز عه
الریاح و لا تبلة الامطار و لا تلقیه التلوح الی غیر الصوی البهی
بلا احتجاب بعشیه پس همچنین است و با بختیست آنچه
او میر من شاعر میگوید و او میر من چون در او ایل حال بگفتن شعر
یعنی ترتیب قضایای مخیله استعمال مینموده با او میر من شاعر
سختی و زکریه در او آنچه در او آخر خدمت فی شافوس حکیم رسید

چون

و چون حکیم آثار شعور و فهم در او مشاهده نمود او را از آن طریق
سرخ فرمود که حیضت که او قات شریف صر خود را در تخم
ضایع سازی و از تحصیل یقینیات و طریق برهان و علم حقا
موجودات کمال نفس انسانیست و موجب فرزند ستاری
دارین است بی بهره باشی فاورا از آن طریقچه بجاصل معرفت
حکمت هدایت فرموده داخل بر باب حکمت شد و گفتار او
در این مقام اینست که میگوید بدرستی ای اعلی حضرت معبود
تعالی شانک که گردانیده اولو مغوس یعنی عالم افلاک را که
بسی نورانی پاک است اگر الطاهر بظاء بنقطه باشد و با عالم
پیدای هویداست که در همه جاهه کس نادر نظر است اگر
بظاء منقوطه باشد مسکن و محل الهی یعنی مغوس فلکیده و
مجرده و غیر زاهر از ثابت و سیار که باعتبار تاثیر فی که در نما
خود دارند که با معناد یا مفیض مستحق اند که ما تحت ستاری
ایشان کنند و او چنان موجودیست که از جا بر نیندند و را
بادهای بس تند و تر نیسانند و را بارانها و نیکند و را بر فنا
بلکه در همیشه باز شدک بس روشنست بی آنکه از بی
او را پوشاند معنی همیشه مانند صه ایست که هوایش روشن

وصافی و عالی از ابر تاریک کننده و فروگیرنده باشد زیرا که تیرگی
و تاریکی از خاکستری و ناراستی و در عالم اعلی خالی نیست
و بلکه همه اجزای و بسطی بی شس شفاف است که از غایت
لطافت مانع نفوذ شعاع بصری نیست **و قد** شهد العالمات بانعاقها
و ماجرت علیها دهنان البلد الا علی محله خاصه الله تعالی فانها
معشر الناس جمیعا نرفع ایدینا بالصلوات والتضرع الی السماء
و لذلك ناله کذب الوصاف فی قوله ان ذوش الذي مقدار اثر
والسماه اصا به السماء منزهة وكذلك فان شریف ما وقع تحت
الحواس فهو علی هذا الحد والمثال ومن اجل ما ذکرنا من ذلك
ان الكواکب والشمس والقمر وجميع السماوية نظام غیر مختلف
ونقلة غیر مترابطة واصاب الارض وما علیها الزوال والتفتت
والنیر التي لا تحصى اولیس بینا ان الزلازل قد خسفت فیها
نواحي كثيرة وهدمت مداین عظاما ودفنت فیها اهلها
ومر جرت السبول علی آخر فابادها و فار البحر علی کثیر من عمرانها
فانصارت لجة وانتقل عن کثیرها کان لجة فحول بیضا کثیفا
وامادت الرياح العواصف مدنا باسرها واحرق النار
السماوية بلادا کثیرة من المشرق كما تحدث انه کان علی عهد

نارون

فانثرت قدما و نجت نثارت من الارض من المغرب یران فالتهبت
واحرقت ما مرت به مثل النيران التي تأجت من الطبی ومن
فیوات فی الارض التي شور منها احراقا وتصديعا للجبال وسیلا
کاشیل الا ویدنه حتی ارثه تعالی شهردت المکان بالقاه وخصه
بالكرامة وذلک انما ادرك سبیل النار فتمایا یجلون شیوخهم
علی اعناقهم یریدون بهم الخلاص من حرقة لست النار فیهم شیئا
فیراقه لمارهتهم جرم النار الیه وقطع لهم اتصاله وانج لهم
بانفضاله یتمه ویرة طریقا نفذوا فی سالمین مع شیوخهم
وتحقیق ککواهی سید هندیانه آدمیان وهکی مقارند بانفاق
پی خلافی و عادت کل بان جاریست که شهر بالان یعنی عالم
انفلاک جاریست خاص مر علی حضرت عبود سزارا که بالان
از انست که بصفات ممکنات ومصنوعات موصوف شود
فانرا که دریافت افریدها بجا سخت حقیقت ذات و صفات
اور سده با یعنی که بودن در مکان بر اور و باشد کچنا
سابقا مذکور شد باید که در عبادات و طلب حاجات رو
بان مکان عالی از دنیا و از انجا طلبند زیرا که ماکروه آدمیان
هم بر میداریم دستهای خود را در نمازها و در تضرع با سنی

لما انزل من السماء
نور من نور

جناب کبریا بسوی سمان و طرف بالا یعنی افراد بشر همگی بر آن
مفطور شده ایم که چون اعلی جناب معبود بسزا وافر بندگان
خود را میطلبیم و مبادت و طلب حاجات از رحمت او
میکنیم و احتیاج و بندگی بدرگاه او اظهار مینماییم بجانب عالم
اعلی و میآریم و دست بر میداریم و بسبب اینست که دروغ
نگفته و نیکو بد و صاف در گفتار خود که میگوئیدان زوش
بزه و شین و محبتین یعنی تکبر و بزرگی که کشیده و پهن ساخته
از گذشتن آسمان را برد و در منزل شک او را سمان و این
چنین است دستور و چنین میباشد در همه چیز که آنچه شریف
و صاحب رتبه است بالا شایسته اوست حتی در محسوسات
که نسبت به عقول است از مجردات و معانی کلیه که قدر و قدر
پایه اند زیرا که ندهد امر باب عقل و دانش فرد شریف از آنچه
واقفست در تحت حواس خمس ظاهره بر این حد و بر این
قیاس است و از این جهت و باین سبب است که ذکر کردیم
که از مست جمیع ستارها و اقاب و ماه را و هر موجوداتی را
که اسمانی اند نظام و نسقی که بر یک نهج واقفست و اصلا
در کون نمیشود همیشه یک و تیره است یعنی صورتی

که اثر یعنی که نار را
برد و عالم و پهن کشیده
س

که هر یک

که هر یک از سماویات و اجرام علویه دارند خواه صورت اجزاء
افلاک کلیه و صورت مجموع و صورت هر یک از ستارها که
در افلاک مرکوز اندان ثابت و سیار فاسد و معدوم نمیشود
و قبول صورتی غیر بصورت که اول بار قبول کرده اند میکنند
و عقیده حکما مشاین است که ماده هر یک از سماویات
استعداد قبول غیر بصورت که دارند ندارند و ممکن نیست
که انصورت فاسد شود و صورتی دیگر کاین کرد و چنانکه
در عالم عناصر جمیع مواد عنصری تغییر استعداد داده عنصری
صورتی را که دارند میکنند و صورتی جز آن قبول میکنند
و همچنین جمیع افلاک با حرکتی است در این و نقله و حرکت
نقله نزد حکما و نزد متکلمین نیز عبارت از آنست که همیشه
یک روش است ولیکن از مکانی که هر یک دارند بیرون
نیز روند و بعضی از حکما چون دیده اند که هیچیک از افلاک
در حرکتی که دارند از مکان خود بیرون نمیشوند حرکت ایشانرا
از جنس حرکت در وضع پنداشته اند حرکت در این و تحقیق
انست که این حکیم دانان تقصیر بران فرموده که حرکت نقله
که حرکت در این باشد و گفته اند که این حرکت ایند افلاک از قبیل

آنت که شخصی در جای خود که در اوست پروم نرود و بر
 دود خود بچرخد که اگر چه این متبدل میشود و اما از آنجا که ایست
 پروم نرود و این عدم تغییر و تبدل صورت و عدم زوال
 از مکان لازم سوابق است بر خلاف عالمنا صریح است چه
 کون و فساد صورت و خروج از مکان در حرکت اجزای عالم
 مغصری میباشد و رسیده و میرسد بزمین و آنچه بر اوست
 زوال صورت و جزایلت از مکان و تغییر و تبدل و در کون شدت
 که حساب و شمار نیاید اینست چنین که ما سابقاً درین رساله
 بیان کردیم که زمین جنبشهای عظیم در این عالم اسفل واقع شده
 که فرو رفته اند بزمین در اوجها چند بس بسیار و خراب کرده اند
 در اوشهرهای بس بزرگ و همان گردانیده شده اند بسبب آن
 در زمین سکنه آن شهرها و اهل دیار آنها همه و امتداد بهم رسانید
 گذشتن سیلها بر شهری چند دیگر پس ناچار ساخته آنها را و اثر
 از آنها نگذاشته و جوشیده است دریا و بالا آمده بر بسیاری
 از آبادانیا و شهرهای بادان و فرو گرفته است دریا آنها را بچینی
 که در جای آنها رودخانه های بزرگ بهم رسانیده و بسیاری
 از جایها که رودهای بزرگ دران روان بوده زمین خشک

گردانیده

گردانیده که اصلا اب در آنها مانده و کتافته دران جمع شده و
 ناچار خراب گردانیده اند با دهای تند بستی شهرها را که اصلا آبادی
 در آنها نگذاشته اند و سوخته اند آتشهای آسانی یعنی صاعقه ها
 و برقها شهرهای بس بسیار را از جانب مشرق چنانکه حکایت
 شده که در عهدنا اثرن در قدیم ایام چنان واقع شده که پروم
 آمده از زمین از جانب مغرب آتشهای بس زبانه کشیده بسوخته
 هر چه را که آن آتشها بزود گذشت مانند آتشیانی که نیک فروخته
 شدند و شعله کشیدند از مکانی که از اطلالی نام است و همچنین
 بتندی و بسیاری شعله کشند آتشی چند از کوه الهائی که در زمین
 بود چنان آتشی که بسختی و تنیدی هر چه نامتور سوراخ میگردند
 و پاره پاره میگردند کوهها را روان میشده اند بتندی
 در زمین مانند روان گردیدن سیل و خشک رودها و اخر
 ایام چنان شده که اعلی حضرت معبود بسزا که بسی بلند قدرتر
 از آنت که درک و فهم احدی بشناخت حقیقت ذات یا
 صفات کاند او رسد و یا قیاس مخلق کرده شود مشهور
 ساختن مکان را بپایدار بودن و ناچار نشدن و مخصوص
 گردانید او را بکرامت یعنی چنان شده که بسبب دریافت حجت

اليوم شانه او را و عزير كره انيدن معروف شد بخوبي و مردمان
چنان اعتقاد كردند كه من زي كرده اعلى جناب معبود است تا اين
بسيان بود كه چون سيل آتش بجي از جوانان نزديك شد
پيران را بر كرده ناي خود گرفتند كه ايشان را از سوختن آتش خلاص
كنند از ركسان نيكي و مراعات حرمت پيران آسيبان آتش
بجوانان نرسيد پس بپريانى و مرجع اعلى حضرت معبود جل
وعلا چون فرو گرفت ان آتش كه بسوي ايشان روان بود بريد
از پراي ايشان پوستى او را و راه باز كرديد از پراي انجماعت
بريده شدن بسوي سكي و جدا ساختن و دور كردن ان از ايشان
در طرف راست و چپ راهي چند كه روان شدند را بنابلا
با ان پيران كه بر كردن گرفته بودند و اصلا آسيبي از ان آتش
به چي ك نرسيد **من** قول الفضل ان كما صار الزمان في السفينة
والتايس في المركب والمعلم في الكردوس والسنة في المدينة
والامير في الجند فكذلك الله جل اسمه في العالم الا ان الرياسة
تصيب هؤلاء المذكورين ويدخلهم الكد والهم وهو جل وتعالى
بمؤمنهم والعناء لا يدخله مشقة ولا يوم بشئ من ضعفه
يجرك جميع الغلائق ويصرفها بالصوم والمختلفة وجواهر كل جنس

ان شاء وحيث شاء بقوته وهو لا يجرك وكان السنة لا يجرك
فيران بما يجرك جميع ما يكون في المدينة ويتبدر وايها تستعل
القادة في المقودين والقضاة في الاحكام والوزراء في المشورة
والخطباء في الجامع وبها تؤذى الامة مورد لها وتبصر المنصيح
من الامتلاء ويساق الذنب الى الحبس والقتل وبها تكون الامور
والامراض والآداب والاعيان والذبايح وقراء الاضياء وطعام
السالكين وكل هدى الناس واعمالهم المختلفة بامر السنة و
سلطانها البقي بها نظام الامور على اختلاف حالات الناس
والدلائل في السرور والحزن والصحك والبكاء كذلك ينبغي ان
تنزل امر هذه المدينة العظيمة اعني العالم وذلك ان الله تعالى
سنة مستوية لا يدخلها نقص ولا زيادة ولا تبدل ولا تقويم
بل هي اثبت من كل رقم وارض من كل راسخ **من** ان تعميمات
وتمثيلات المذكورة واضح كرويده كونه نسبت پروردگار
ووابستگي هستي وبقاي آفرينش را با اعلى جناب كبريايي
عز وجل بقدر عقل بشري ورسالي و تصور بيتوان كرد
بخوي زانحاء تصور كه در وسع آدي تكبند هر چند ان بخوان
تصور شايسته اعلى حضرت و تعالى شانه نيست پس بگزار

در تقریر و تبیین آن خوض نمودن از جنس گفتار زیادتیست
 که چندان ضرورت نیست و اگر چه چون سخن در ذات اقدس و
 صفات مقدسه اسنی چنانچه واجب متعال بود هر قدر که گویند
 و نویسند که کوتاه و نارساست ولیکن رسیدن بحال از چون
 بحال و منفعت پس زیاد در بیان آن کوشیدن مزید توجیح
 و تبیین است و بنا بر آن و با جمعی این گفتار را که الحاله در صدد
 اوست از جنس فضل و زیاده شمرده و میگوید بدستی که چنانچه
 ناخدا و صاحب اختیار و فرمان فرمای کشتی گردیده در کشتی
 که حرکت و سکون و سایر نسق او منوط است بار آورده و فرمان
 او و سایر بیوسین همله و پای دو نقطه در زیر یعنی تربیت
 کننده ستور در حیوان سواری گردیده چنانکه تربیت و تنظیم
 آن وابسته برای اوست و علم یعنی تعلیم دهنده لشکر یا آن
 که سپاه را فتره فتره و گروه گروه بر وجه مصلحت حال چندان
 جدا نمیکند و آن وابسته بصلاح دید اوست و همچنین چنانچه
 دستور و ادب است نسق شهر و آنچه پادشاه یا حاکم بسا مان
 بودن شهر و مردم شهر و رعیت را در آن می پند بادی
 و امنیت و رفاه نمیکند و رعایا وابسته بآنست و چنانکه

و مربوط م

فرمان

فرمان فرمانی سپاه صلاح حال لشکر و لشکر کش و غلبه بردشنان
 و مصلحت اوقات جنگ و کیفیت مقابله و مقانله وابسته
 فرمان اوست پس همچنین و بر این قیاس است اعلی حضرت
 معبود بیز اجل و عز که نام نای او پس بزرگست نسبت بعالم
 ایجاد هستی و بقای هد افزینش با ابدت و مشیت او
 وابسته است مانند نور آفتاب نسبت با آفتاب که علت وجود
 و پایداری آن آفتابست و با وقایع و باقیست ولیکن ریاست
 و سرکردگی و فرمان فرمانی آنها که مذکور شدند بقب میدارد
 انجمن را و ایشان را داخل و عارض میشود الی حد و حد بالغ
 و اندوه نسق کردن در هر یک از امور مذکوره و همچنین پادشاهان
 و سلاطین و وزراء و اعمال را در حرکت مدینه و نسق شهر و در اجرا
 و انفاذ دستور آن و اما اعلی جناب معبود که بس بزرگ و بلند
 قدر تر از آنست که عقل و فهم افزینش بان رسد میرا و منزه است
 از آنکه در افاضه هستی و باقی داشتن حکمات و نگاه داشتن
 ایشان اندوه و رنج باورسد و داخل نمیشود او را هیچگونه
 مشقت و دشواری کشیدن و موسوم نمیشود به هیچ نوع
 و مخیری بلکه حرکت میدهد جمیع افزینش را و صورت میبخشد

بنا بر این
 نسبت
 میسر
 میسر

انها را بصورتهاي مختلف که دو صورت هم نمی مانند و کوهها
 و حقیقتها از هر جنس که باشند در هر زمان که خواهد بود در هر جا
 زمان و مکانی نباشد که خواهد توانائی اوست با آنکه او را جنبشی و تغییر صورتی تبدیل
 و بر او نیست چو جنبشها زمانها و مکانها هر نقص اعلی جناب واجب الوجود بالذات است
 در هر چه باشند و تغییر آنها و بر او متعسف و چنانکه دستور نسق ملک و حکمت مدینه
 و تبدل م
 نسبت بمدینه صلاح شهر و زرافه و امنیت اهل شهرها را نگاه
 میدارد و او را جنبش و تغییر و تبدیلی متصور نیست با آنکه بان
 جراه میرود تمام آنچه در شهر است و همگی بر طباق آن می جنبند
 و بر او میروند و تدبیر می پذیرند و آن دستور را بکار می دانند و در زمان
 میکنند سر کرده ها در پیروان و فرمان فرمایان در حکمائی که
 میکنند و وزراء در مشورتی که ملوک و سلاطین با ایشان میکنند
 و خطیبان در مسجد های جامع و نصیحت کردن در خطبه ها
 جامع را و دستور مذکور بجا آورده میشود قصاص کردن
 بجای خودش یعنی حکم میکنند قصاص و کشتن بعضی کشتن
 نسبت کسی که نزار او قصاص کردن بود نه خون بها گرفتن
 یا نفوذ کردن پس تودی مضارع مجهول است از باب تفعیل از اذاعه
 مجهول القاء و جایز نیست که تودی بواو باشد بصیغه مضارع

مجهول

مجهول از تودی معتدل القاء ثلاثی مجرد از باب دویم که مصدران دینه
 آمده مثل مده که مصدر و مدید است زیرا که تودی و دینه هر دو
 در اصل مصدر اند یعنی خون بها گرفتن و اگر چه دینه در عرف نقل
 شده یعنی کسی که خون بها باشد پس درین فقره که تودی تعلقست
 به افتاده و در اصل مصدر است فعل است از خود که اجوف است
 یعنی قصاص کردن و اگر چه در عرف اسم قصاص شده از الازدیه
 نتوان گرفت بلکه باید که از تادیه مجهول القاء بود تا تعلق افتاده
 تواند شد و بسبب همان دستور و قانون مذکور بلند مرتبه
 میشود و یا خود را بلند مرتبه میگردانند کسی که پاکست از لغت
 دین و ارتکاب ناشایسته و ناز واپس بتقیع مضارع باب
 تفعیل است یعنی برقع و منع یا بصیغه اسم مفعول است از باب
 تفعیل یعنی پاک گردانیده شده و یا منتصع است بصیغه اسم
 فاعل از باب تفعیل یعنی پاک و اعتداه مصدر باب تفعیل است
 از مدو یعنی ظلم و یا بمعنی فساد و یا بمعنی تجاوز از حد و بر هر تفعیلی
 مراد از مخالفت دین و حق است و همان دستور را نداده
 میشود کتاه کار و برده میشود بسوی بزنندان کردن و بسوی
 کشتن و بان دستور واقع میشوند طعامی که در شرایع

درین حدیث که کند و مال بگذرد که بان تعیش میکنند و زندگانی
نیکو دارند بر ندوان موجب تباهی مردم شود و اگر اخلاق و افعال
نیکو را کمتر نباشند کارها از قبیل عبادات باشند از خلق و صانع
ناقل و ذاهل گردد و ان موجب جرات ایشان بر قبایح و فساد
و افعال ناشایسته و ستم کاری شود و ان نیز علت خرابی تباهی
ادم و عالم گردد و اگر از قبیل اعمال ضروری است که در وجود
و بقای اهل عالم محتاج الیه است مانند زیادت و کمبود
و خیاطت و آهنکری و زرگری و تجارت که از جایها خرابی
و پوشش و دواها و عیالهای دیگر آید و سایر صنایع خلل
بناها بان موجب تباهی خرابی آدمیان و جانوران بی زبان
شود و هرگاه اهل عالم نباشند و نمانند وجود اسمانها و نجوم
و عناصر صفت و بیباید کرد و بنا بر آن باید که نباید خراب
شود پس ظاهر شد که اگر دستور و سنن انبیا علیهم السلام
نباشد عالم امکان بی نظام گردید خراب و تباه شود و چنانکه
هستی و بقای عالم و نظام و نسق ان بر اعدا است
و طریق سستی انبیا علیهم السلام وابسته است همین وجود
و بقا و نظام آفرینش بخواست و اراده اعلی جناب معبود

عز

عز و علا و ابسته است و بنا بر اینست که حکم میکند که کذا
یعنی ان تزلزل مرهذه المدينة العظيمة اعني العالم آیه معین
و قیاس بحال سنت و طریق علیه انبیا علیهم السلام و وابسته
هستی و نظام عالم و ادم با و سزاوار است که فرود آوی حال این
شهرتین بزرگ را که عالم را جداست نسبت با فرید کار و تعالی
شانه و این معنی بنا بر اینست که مراد حضرت معبود است از ان
در آفرینش و بقای عالم دستور است یعنی بحد اعتدال و درستی
و شایسته کی که اصلاح نموی و که تا همی از جدا ابسته کی و زیادتی
بران و نیز تبدیل و تغییری دکان و نیز دست کردنی که سهوی یا
غلطی در ان واقع شود پس انرا تدارک فرماید در و متصور نیست
بلکن دستور یا بر جرات است از هر چه مقرر شود و از هر چه بر آید
و چنانکه تدارک عالم را استواء نظام و قسمة السماء و الارض و ما فیها
من اجناس و انواع الاشجار و الحيوان **و بوجوب** و لزوم ان تدبیر
فرموده احوال و اوضاع عالم را با اعتدال و درستی نظام که هر چیز
از و چنانست که شاید و بروجیست که باید یعنی بهتر از ان
که عالم بر اوست تصور نتوان کرد چه ظاهر است که اعلی جناب انبیا
در اعلی مرتبه کمال و جوی و انست پس بالقوة کار و صنعت

او نیز بر طباق آفتاب که به ازان ممکن نیست که باشد و بوجوه
 و لزوم دستورات اعلی است قسرت آسمان و زمین و آنچه در
 میان آنهاست از اجناس آفرینش از معدن و نبات و حیوان
 و کاین درج و از انواع درختان و جانوران و همچنین انواع اجسام
 معدنی و انواع کاینات هر چه ذکر مخصوص اشجار و حیوان بین
 مقام از باب تمثيل است نه حصر **و لم یجمع** مع ذلك فروع الاشياء
 و صور الاجناس لکن صور الشجر با تفصیلت اکرام و جویز و مخللا
 و تینا و زیتونا و لوزا و زیتونا و تفاحا و سایر الثمرات کما قال الامام
 و علیها جرت الاخر التي لا ثمرة لها و فیها ما آری باخری من اللب
 و الصنوبر و العرم و الخنک و السنون ذی العرف الطیب و بها
 تناسلت اجناس الدواب الالفه و الواحیة و الارضیة و الحریة
 و الهوائیة **و برطرف** نمیشوند با تدبیرها و مزاجات و مصالح و منافع
 در وجود آسمان و زمین و در مطلق اجناس و انواع مذکوره
 فروع چیزهایی است اشخاص اجناس و انواع مصنوعات همیشه
 با قیود بر سبیل بدلیت و همچنین صور نوعیه اجناس و فواید
 و منافع از آنها با اهل عالم میرسد و این همه بارادت و مشیت
 و حکمت و رحمت الهیه و مراعات اهل حضرت است سنت

و قازن

و قانون خداوند کاری و پروردگاری است و تسلط آن و جل
 اقتدایه و لیکن صور نوعیه شجر و جنس درخت سنت سنیه
 او منقسم میشود نوع درخت انکو و کره کان و درخت خرما
 و غیره درختون و باد ام باغی و دشتی و انار و سیب و باقی بویها
 چنانچه و صاف گفته و بر همین دستور که بر جای شده اند که
 درختان که سیوه ندانند یعنی انما نیز منقسم گردیده اند با نوع مختلفه
 کثیره و اگر چه سیوه نیندهند و لیکن در آنها منافعی چند ذکر و فواید
 از برای اهل عالم هست و آنها مثل درخت چنان است و کاج
 و سفید نادر و خشک بجای نمل و نون که نوعیست از اشجار نادر
 بادیه که شتران از آن خورد و بر بزرگ نمیشود بلکه با سانی از ریش بر **ساید**
 و از انواع رویدنی بی بر سوسن است از سفید و کبود و زرد
 و الباقی که چند رنگست و از جنس ریاحین خوش بوست
 و بان دستور مذکور نسل اولاد و نطفه میدهند اجناس جزئیها
 از حیوانات رام و وحشی و زمینی یعنی بر بی و دریایی **فان**
 و دیگر پندکان هوایی **و کما** قال الوصاف انه نیشو ویشب و
 یرم و قد تبع سنة الله کل ما هو منتقل بقبل الآفة مما فی الارض
 کما قال هرقلیطوس ثم ان الواحد علی جوده ذوا سماء کثیره

اکثرها ناستی به تمام عرض عندا فقد نسی الحیاة من اجل اتا به
 نیا و ذلك شبه ما بقول القائل انما حیا اربین وافر و یوس اولاته
 بحری التهرند قط الى الابد و قد یدعی ایضا البروق و البرق و لا ینتی
 و التماوی و المطر لا ینطر و هو فی اثر و ینشی البروق و الرقود
 و ما الشیه ذلك و قد ینتی شمر من جل التماوی و سائیا من جل سائیا
 اللدن و ریحیا و محیطا و باه و سواها و محیبا و عالما و حنا و مخلصا
 و حر و جوادا لجمیع هذه الاما التي نتمیه و نضفه بها مشقة
 من اعماله و تدبیره و جعله ینوز سماوی و ارضی لاجل فله فی کل
 طبیعة و جنس لانه سبب جمیع التکونات و لذلك ما قال الله
 قول احسانا ان اول و جد الخی و كان اخره و هو یرق البروق و هو
 المبدء و الوسط و کل شیئ منه یكون و هو قعر الارض و راس السماء
 و یصنع الذکر و الانثی و یقین الاجنة و ذمه الكل و حدة النار
 التي لا تقب و هو الشمس و القمر و هو ملك الكل و مبدئ
 الكل و یخفی کل شیئ ثم یاتیه الى الاعلان لوقته اذ یتفکر فی قلبه
 الظاهر فی ظهرها **و اعلى حشر** معبود عز و جل چنانست که گفته
 و صفات از عدم بوجود مینا و مرد و حیوان میگرداند و پس میکند
 و بدرستی که تابع اسنی سبت و دستور معبود بسیار است چه

مشکل

مشکل میشود از حالی بحالی و هر چه تغییر می پذیرد و تا بل آفت و
 آسیب است از چیزهایی که در زمین اند چنانکه هر فیلیطوس
 گفته و چون دانستی که همه چیز از افریش منوط و مربوط با ابادت
 و خواست اعلی جناب معبود جل جلاله است انچنان خواستی
 که بروجه تمامت و بالاتر درستی و شایسته کی و نظام و نسق ^{است}
 پس بدانکه معبود بسیار جل و علا که یکست و شریکی و نظیری و مثل
 و مانند بر هستی و جویی نلذذد و کسی چیزی با او بر سرستی
 شایسته شرکت نیست و یکاناست در وجوب وجود صانع
 نامهای بس بسیار است یعنی جایز است که او با بنامهای بس
 بسیار بخوانند و بیشتران نامها نامها نیست که تسمیه کرده شده
 بانها و اینها را نام چیزها کرده اند و چیزی چند نامها بخوانند و ربط
 که گرفته اند نامها را از آنچه عارض چیزها میشود که نزد ما اند یعنی
 از افعال و خلاق که عارض میشود در مکانات و مخلوقات از ان
 نامها را اخذ نموده اند و خلاق که عارض میشود و مبداء و شقی
 مند و ماخذها از ان نام افعال و اعراض است که در مضوعات اند
 بنامهایی که سستی را اعتبار کرده اند پس اعلی جناب معبود عز و جل
 خوانده میشود بنام حیوة و اول حیوة یعنی حیوانیم یعنی زندگی بسبب

مطلق است پس همگی بن نامها که اورا با آنها می نامیم و میخوانیم اورا
 بان وصف می کنیم ما خود انداخته افعال و از تدبیر او منظم کل را
 و جمعی اورا سانی یعنی همانی وارضی یعنی زمینی میخوانند بنا
 بر آنکه فعل و تاثیر در هستی و بقای هر نوع از موجودات و هر جنس
 از مصنوعات دارد زیرا که سبب جمیع مخلوقات است پس همه
 آفرینش او را نسبت توان داد و بسبب اینست که در وقوس
 گفتاری نیکو گفته که معبود یعنی عزیزشانه اول موجود بوده زنده
 بلکه آخر است یا یعنی که چون هر چه غیر اوست هر چه فریده
 اویند پس سابق است بر همه چیزها و اول همه است و چون
 همه با او منتهی میشوند پس آخر همه چیزهاست چنانکه کلام
 مجید مجز که کتاب کریم غیر از آن زمان صلی الله علیه و آله
 بر این معانی هدایت فرماید که هو الاول و الآخر و صیغ فرماید که ان
 الی ربک المنتهی و در وقوس میگوید که هو یوق البروق آه
 یعنی اوست که بر قهار می جهانند و اوست مبدأ و میان و
 از وهستی می یابد و اوست ته زمین و سر آسمان و میسازد
 سوخته را و بر وجه درستی و شایستگی و نظام و نسق او فریاد
 طفل های در شکم را و وصف می کنیم و میخوانیم او را کل بقاقت ام

شده در این کتاب
 در وصف عالم است
 از صفات مطلق است

مسله

دینیته و دنیویته فلاطون فطرت ملک فطنت مدوح مدوح و عمل
 محدود و من الاعظم حاتم بیات بن نظام الملك نظام الملکی و نظام
 که وزیر جلیل القدر دار الامان کرمان بود رسید و پسند خاطر
 خاطر عرفان مظاهر آمد بنا بر آنکه بزبان تازی بود و فارسی زبان
 از آنها بهره وافیه بود متعالی توجیه داشتند که بنده داعی
 این جنید عوض شوشتری آنها بزبان فارسی شرح نمایند پس
 اطاعت لاسره العالی مبادرت بان نمود امید که بحسن قبول
 و الاستحسان آید و بنظر عالی نیکو نماید و هو الله الموقی و العین
نامه که در سطا طالیس با سکنده نوشتند بعد از فتح بلاد خراسان
 وان چنین بوده که ناقل حکایت میکند که سارا اسکندر بن
 اعمال فارس فلما حصل علی رأس البریه بین کرمان و خراسان
 قطعها فی نفریسیه و ظهر علی الخراسانیه فلت بلادهم فکتب الیه
 ارسطوطالیس یسئله باستیلاء علی اعمال خراسان **یعنی**
 و برقت پادشاه اسکندر از حال فارس با داده فتح بلاد خراسان
 پس چون بر رسید بر سر پایانی که ما بین کرمان و خراسان است
 قطع کرد مسافت از راه اجعی اندک از ملان زمان و بر رفت و گرفت
 ملک خراسان را و بر صاحبان ان ملک غالب آمد مالا آن

کتاب در وصف عالم است
 در وصف عالم است
 در وصف عالم است

در وصف عالم است
 در وصف عالم است
 در وصف عالم است

در وصف عالم است
 در وصف عالم است
 در وصف عالم است

بلاشداستوان تهنيت نامه در مبارک باد ان فتح با نوشت
التست شيان من القول الجليل ليكون وصف الافعال فلم اجده في
يعود ذلك وليلا على عظم ما ليت وشرف ما بلت وكان الرأي
اذا رمى بسهمه نحو موضع عال جدا فانما يبلغ التهم حتى ايسر من
ذلك العلو كذلك حال من اراد ان يصف افعال فان وصفه
لا يبلغ الا اليسر مما تستحق ان توصف به لفظها وتظاهرها
وليس هذا فان كان هكذا يعني من القول وذلك بما يمكن ان يقال
فيه فانما اذعم ان هذه الوقعة التي كانت لك الان اشرف من جميع
وقايل المتقدرة حتى ان من لو شهدك فيها كان لا يصدق
بما كان منك من قطعت تلك المسافة البعيدة الشاقرة من غير ان
يملك احدوا شرك او تلك الرجال المذكورين في سلامهم وعدتهم
واجب من ذلك سيرك اليهم في ذلك العدد القليل فما شبه
فعلك هذه بعض الفعالات العجيبة التي يتحدث بها التطبيقون
وانه ينبغي ان يقال فيها كما قال اوميس في صانع منطقهم
انه لو لم يكن صنع شيئا قط سواها لكانه بصفتها شرفا لا يوجد
على الناس مثل تلك الصفة وكذلك انت اليوم لو لم يكن غير
هذه الوقعة لكان فيها ما يبلغك غاية الشرف وما يصلح ان يتل
قوله

في ذلك ايضا قول اوميس في ان كان ينبغي لاحد ان يثبت مثل
هذه الوثبة فليثب يعني وثبة تجاوز حقة المثل المحدود فحقا
لكذا كانت غزائك هذه فانما سواها ظلالا حتى المستقبل من
الزمان النظر والقول فيه فليكن فكرك وفعلك كذلك فيما كان
لقد عز وجل في رضى ونجته ما احسن بل ان تخصص اوميس
منك بعناية فاما اختيار ما عنده من بلاه او غناء فانك اولى به
واما انما هو فيه بصفة المودة لاخوانه والاجتهاد في نصرتهم كما
صالحا واخوانك جمعوك يعني هربند بجهت مقدري ان لغتار
بس خوش اينده كه وصفي اشدا كارهاي ترا كه ديني حرکت و
كرفتن خراسان زمين كرده بديل جمد خود نمودم نياقم مبارک
كه رسا باشندان و بس است مهن نياقت بودن ان راهنا
بر بزرگي آنچه كرده و بر شرف آنچه از كردار نيك آورده كه نفع
ان همه كس برسد و همچنانكه تيراندازي كه خواهد كه ببنده
تبخود و باجايي بسيار بلند نيست بجز اينكه ميرساند ترنج با
بانك پايه از مسافت ان تيرانداز بس بلند و در همچنين آنگي
كه اراده نمايد كه وصف كند افعال ترا پس تحقيق كه عبارات
اوميس سد كبر و وصف اندي از بسيار آنچه تو شايسته آني

فغلا

بلاشداستوان تهنيت نامه در مبارک باد ان فتح با نوشت
التست شيان من القول الجليل ليكون وصف الافعال فلم اجده في
يعود ذلك وليلا على عظم ما ليت وشرف ما بلت وكان الرأي
اذا رمى بسهمه نحو موضع عال جدا فانما يبلغ التهم حتى ايسر من
ذلك العلو كذلك حال من اراد ان يصف افعال فان وصفه
لا يبلغ الا اليسر مما تستحق ان توصف به لفظها وتظاهرها
وليس هذا فان كان هكذا يعني من القول وذلك بما يمكن ان يقال
فيه فانما اذعم ان هذه الوقعة التي كانت لك الان اشرف من جميع
وقايل المتقدرة حتى ان من لو شهدك فيها كان لا يصدق
بما كان منك من قطعت تلك المسافة البعيدة الشاقرة من غير ان
يملك احدوا شرك او تلك الرجال المذكورين في سلامهم وعدتهم
واجب من ذلك سيرك اليهم في ذلك العدد القليل فما شبه
فعلك هذه بعض الفعالات العجيبة التي يتحدث بها التطبيقون
وانه ينبغي ان يقال فيها كما قال اوميس في صانع منطقهم
انه لو لم يكن صنع شيئا قط سواها لكانه بصفتها شرفا لا يوجد
على الناس مثل تلك الصفة وكذلك انت اليوم لو لم يكن غير
هذه الوقعة لكان فيها ما يبلغك غاية الشرف وما يصلح ان يتل
قوله

بلاشداستوان تهنيت نامه در مبارک باد ان فتح با نوشت
التست شيان من القول الجليل ليكون وصف الافعال فلم اجده في
يعود ذلك وليلا على عظم ما ليت وشرف ما بلت وكان الرأي
اذا رمى بسهمه نحو موضع عال جدا فانما يبلغ التهم حتى ايسر من
ذلك العلو كذلك حال من اراد ان يصف افعال فان وصفه
لا يبلغ الا اليسر مما تستحق ان توصف به لفظها وتظاهرها
وليس هذا فان كان هكذا يعني من القول وذلك بما يمكن ان يقال
فيه فانما اذعم ان هذه الوقعة التي كانت لك الان اشرف من جميع
وقايل المتقدرة حتى ان من لو شهدك فيها كان لا يصدق
بما كان منك من قطعت تلك المسافة البعيدة الشاقرة من غير ان
يملك احدوا شرك او تلك الرجال المذكورين في سلامهم وعدتهم
واجب من ذلك سيرك اليهم في ذلك العدد القليل فما شبه
فعلك هذه بعض الفعالات العجيبة التي يتحدث بها التطبيقون
وانه ينبغي ان يقال فيها كما قال اوميس في صانع منطقهم
انه لو لم يكن صنع شيئا قط سواها لكانه بصفتها شرفا لا يوجد
على الناس مثل تلك الصفة وكذلك انت اليوم لو لم يكن غير
هذه الوقعة لكان فيها ما يبلغك غاية الشرف وما يصلح ان يتل
قوله

فغلا

بلاشداستوان تهنيت نامه در مبارک باد ان فتح با نوشت
التست شيان من القول الجليل ليكون وصف الافعال فلم اجده في
يعود ذلك وليلا على عظم ما ليت وشرف ما بلت وكان الرأي
اذا رمى بسهمه نحو موضع عال جدا فانما يبلغ التهم حتى ايسر من
ذلك العلو كذلك حال من اراد ان يصف افعال فان وصفه
لا يبلغ الا اليسر مما تستحق ان توصف به لفظها وتظاهرها
وليس هذا فان كان هكذا يعني من القول وذلك بما يمكن ان يقال
فيه فانما اذعم ان هذه الوقعة التي كانت لك الان اشرف من جميع
وقايل المتقدرة حتى ان من لو شهدك فيها كان لا يصدق
بما كان منك من قطعت تلك المسافة البعيدة الشاقرة من غير ان
يملك احدوا شرك او تلك الرجال المذكورين في سلامهم وعدتهم
واجب من ذلك سيرك اليهم في ذلك العدد القليل فما شبه
فعلك هذه بعض الفعالات العجيبة التي يتحدث بها التطبيقون
وانه ينبغي ان يقال فيها كما قال اوميس في صانع منطقهم
انه لو لم يكن صنع شيئا قط سواها لكانه بصفتها شرفا لا يوجد
على الناس مثل تلك الصفة وكذلك انت اليوم لو لم يكن غير
هذه الوقعة لكان فيها ما يبلغك غاية الشرف وما يصلح ان يتل
قوله

فغلا

ماده سخن در حدیث
حاشیات کردی و او را نوشت
انانی حدیث در کلام از طرفین بود
متن و حاشیای آن در کتب معتبره
و بیانش در حدیث معتبره
و بیانش در حدیث معتبره
و بیانش در حدیث معتبره

خوبی این که در آن گفته شود مثل آنچه او پیش شاعر در مدح
سازنده رساله منطقی که هر فلس حکیم باشد گفته که اگر نساخته
باشد و تصنیف نموده باشد هر فلس چیزی بجز این رساله
هر این است در فضل و شرفها و چون چنان تصنیف
از ویرمان رسد پس چنین است حال تو درین کار و درین
زمان که اگر نساخته ترا جز این جنک و فتحی شهر بدرجاست
از مزیت و بلندی مرتبه که پس است در رسانیدن تو باطنی
مراتب بلندی قدر و از جمله صلاحیت دارد که مثل آورده
شود بان درین باب گفتار او نمیدرس است که اگر شایسته
باشد کسی که بجهت چنین جستی ترقی کند چنین ترقی
باید که بجهت جستی که بکنند در آن از سر کوه دالین حدیث
که کوه دال عالم صاغر باشد پس تحقیق که بی شکی این جنک تو
چنین است یعنی بالاتر از مرتبه امکان است و عاده محال
و ممتنع است که مثل این از کسی صادر شود و بوقوع انجامد
و اما در کجکهای تو پس در آن مرتبه اند که ممکنست که کسی فکر
کند یا بگوید که محتمل است که در زمان گذشته مثل نمانده و یا
در زمان آینده نظیر آنها ممکنست که واقع شود و باید که اندیشته تو

بهر رساله و نیز در حدیث
ماده سخن در حدیث
حاشیات کردی و او را نوشت
انانی حدیث در کلام از طرفین بود
متن و حاشیای آن در کتب معتبره
و بیانش در حدیث معتبره
و بیانش در حدیث معتبره
و بیانش در حدیث معتبره

که وصف کرده شوی بان بنابر مزید برک و خوبی کارهای تو
و بسیاری اغما و نیست این وصف و بیدخ من هر چند پان
واقع است و دلیل است پس بی خوبی و اوصاف و افعال تو
بجستی که رساله باشد آنچه ممکنست که گفته شود در شان تو
و ما اعتقاد چنانست که این جنک و فتحی که در خراسان درین
وقت روی داده اشرف است یعنی بلند قدر است از همه
جنکها و فتحهایی که پیش ازین شده و بمرتبه مزیت و زیادتی
دارد که کسی که ندیده باشد آنها را بچشم سیر زود یکت که تصدیق
بجرا آنها کند و از آنرا ممکن نشود از جهت قطع تو آنچنان مسافت
پس و در آنکه بغایت دشوار است و احدی را تاب آن نیست
بی آنکه کسی از اهل بلاد خراسان بان واقف شود و اسیر کردن
تو آن جمع کثیر از مردان جنگی که برالسنه هجرت مردمان مشهور
و مذکور است با وجود سلاح تمام و مهتبا داشتن آنچه مردان
جنگی را در کار است و عجیب تر ازین رفتن قوت بسوی
ایشان با این قلیل مردم که در رکاب تو بوده اند و چه بسیار
شاید است این کردار تو بعضی از کارهای پس عجیب که قطعا
حکایتان میکنند و بدستی که بی سزاوار است که در باب

و بیانش در حدیث معتبره
و بیانش در حدیث معتبره
و بیانش در حدیث معتبره
و بیانش در حدیث معتبره

حکایتان میکنند و بدستی که بی سزاوار است که در باب
حکایتان میکنند و بدستی که بی سزاوار است که در باب
حکایتان میکنند و بدستی که بی سزاوار است که در باب

نظامی و غیر نظامی در این کتاب
از جمله کتب معتبره است
و کار نموده اینچنین باشد یعنی برنجی از خوبی از تو صادر شود
که کسی بان روش نتواند کرد در اندیشه ها و کارهای که خشوی
حق تعالی بان باشد و علی حضرت معبود ازادوست دارد
پس در اندیشه و کاری باید که صرف اوقات خود کنی که بدانی که
معبود بحق عز و علا ازادوست میدارد و موجب خشودی
اوست و از آن چنان خوب کنی که کسی بگوید آن خوبی نتواند کرد
و چه بسیار از تو کیست که مخصوص بداری او تیوس از جانب
خود بنیات و احسانی و اما امتحان آنچه بان متصف است
از نیکو کاری و فیض مخلوق خدا رسانیدن و بارخ رسانیدن
پس تو بان و محبتان دانتری و اما من پس نیکو میباشم
بدستی دوستی او را ببردان دینی و بذل جدم نمودن او را در
یاری و یاری ایشان و اصلاح و دادن باب معاف داشتن
و ظاهر است که او با برین خوبی پس نیکو شایسته نزیل است
امید که تو هم برادران دینی ترا همی حال با سامان باشد **رسالة**
ارسطو طالیس الی الاسکندری صفة ترتیب العالم المعروفه
بالتحیة و سمیت الذمیب ایضاً لان الاسکندر لما دخل
بلاد الهند شاهد فيها بیتاً لآتم من ذهب فاستحسنه و کتب

۹۱
الارسطوطالیس لیستریخیه و ناجیه هذه الرسالة علیها من ان
التلفسین یطلبون من حسن تفان العالم ما یفوق ما استحسنه
من صوبت الذهب **اما بعد** فانی رأیت الفلسفة من طول
الرویة و اجالة الفکره انما الملك مرآة شیء متعالیا خاصاً بالآلهة
و یقین فی فصلها ظهوراً و ترتیبها الی النظر فی جمیع الخلائق و اجتنابها
فی ذلك حقیقتها و انما لم یحب من هذا الامر العظیم لعظمه و ارتقاء
عند کل جمیع الصناعات عند و لم یترک نفسها بانها لیست
اهلاً لهذه الفضیلة بل ذات معرفة الحق کلها مشاکلة لها حیلة
بما اوله و وصل الی البلد السامی و یلوح ما هناك و مجازة الارض
و ما علیها و مشاهدت ذلك البلد الجسم الجمالی الثقیل کامثرة
القویات یقول الذین خست عقولهم لکن النفس بخالفة الفلسفة
و التهورس بها نهدت بعقلها و نجت لنفسها طریقاً سائت
فیه غیر شاق و لا یحیر ثم عمدت الی التبانز بعضه من بعض جدا
و تفرق من الاشیاء بعدا فضمت کلاً الی ما جانشه و جمعه
فی فکرها فخرتها هناك فهلت علیها معرفة الامور کلها
لحادتها لهما اذا تتاملت غیر اطفالها امور الالمة و یعنی ضمناً التنا
جوذا عطاها باها الکرمیة و اقتدار علی الافعال الجمیلة فکذلك من
و بعد ان نظر علیها
بان آدم و حوا
مخلوقه و امره
و سلسله ذم و برهان حال

و بعد ان نظر علیها
بان آدم و حوا
مخلوقه و امره
و سلسله ذم و برهان حال

بسی بزرگ بنا بر بزرگی آن و بلندی رتبه تحصیل آن چون برینند
که همیشه هاجرات نسبت برابری با آن ندارند و هر رتبه
دو مرتبه است و فواید بسیارند و نسبت بدان نفس ناطقه
خود را از معرفت آن باین پندارنا که اشغال ما را اعلیت و
قابلیت رسیدن باین درجه از فضیلت نیست بلکه
بدین شناخت همه اموری که بروفق واقع و نفس الامر
باشند مشاغل با جوهر نفس ناطقه خود و بی خوش آید
از برای او بنا بر آنکه جوهر نفس مجرد است از ماده و از غلظت
هیچانیت و از آن مجرد است ادراک و معرفت پس از شناخت
که حقیقت هر جزا از آن پیش برآید و شناخت آن برسد بلی
نرسد نفس بمعرفت شرف آسانی یعنی امور ثابت غیر متغیره
از عقول و نفوس فلکیه و عنصریه و اجرام صافیه که همیشه
بر یک حال اندازند و آنرا باجم و نرسد بدگرگشتن از اجسام
عالم اسفل که همیشه در تغیراتند و کاین و فاسد میشوند
که زمین باشد و آنچه بر بالای او است از سایر عناصر و کاینات
جوهر و الید بلکه که از عناصر را بعد سه آیات بهم میرسند
و مشاهده میکنند که شرف آسانی را و معرفت تمامه کامله که منزله

مشاهده

بسی بزرگ بنا بر بزرگی آن و بلندی رتبه تحصیل آن چون برینند
که همیشه هاجرات نسبت برابری با آن ندارند و هر رتبه
دو مرتبه است و فواید بسیارند و نسبت بدان نفس ناطقه
خود را از معرفت آن باین پندارنا که اشغال ما را اعلیت و
قابلیت رسیدن باین درجه از فضیلت نیست بلکه
بدین شناخت همه اموری که بروفق واقع و نفس الامر
باشند مشاغل با جوهر نفس ناطقه خود و بی خوش آید
از برای او بنا بر آنکه جوهر نفس مجرد است از ماده و از غلظت
هیچانیت و از آن مجرد است ادراک و معرفت پس از شناخت
که حقیقت هر جزا از آن پیش برآید و شناخت آن برسد بلی
نرسد نفس بمعرفت شرف آسانی یعنی امور ثابت غیر متغیره
از عقول و نفوس فلکیه و عنصریه و اجرام صافیه که همیشه
بر یک حال اندازند و آنرا باجم و نرسد بدگرگشتن از اجسام
عالم اسفل که همیشه در تغیراتند و کاین و فاسد میشوند
که زمین باشد و آنچه بر بالای او است از سایر عناصر و کاینات
جوهر و الید بلکه که از عناصر را بعد سه آیات بهم میرسند
و مشاهده میکنند که شرف آسانی را و معرفت تمامه کامله که منزله

مشاهده یعنی دیدن چشم سراسر نسبت بان بهم نرسد
با وجود کمال علامه بیدک هیولانی و گرفتاری بعالم حسن زیرا که این
علامه نفس مجرد صافی فطرت را نارایت میکند و از عالم عقل
که حقیقت مجرد و بی اشکالات است بعالم حرم جم که کثافت
و تقویر است فرود می آید پس بسبب این بدین ربط و علاقه
نفس بعالم اعلی که ضداوست ارتباط نمیتواند داشت چنان
ارتباطی که کاهو حقه معرفت حقیقت اشیا تواند رسید چه
معرفت کامله بشی که بمنزله مشاهده است بخوی از اتحاد عالم
با معلوم حاصل میشود و هیچ چیز با ضد خود اتحاد نمیتواند داشت
پس با وجود کمال گرفتاری بیدک که بی گران خیر فنا صافی
نفس ترقی بمعرفت عالم اعلی میتز کند پس اگر بخواید که بمعرفت
عالم ربی بایده که علامه و ارتباط نفس ناطقه را از جسم و جسمانیات
متغیره بی بقایری و برداری و او را با ادراک مجردات و کلیات
که بمنزله مجرداتند معاد سازی و از آن کمال دانی نه جزئیات
کاینده فاسده را که بجواس جسمانیته مددک میشود و از نفس
زایمانیکرند مگر آنکه ان جزئیات مذکوره را بر وجه کلی
ادراک نمایی و همت خود را بپست نداری که بمعرفت امور

بسی بزرگ بنا بر بزرگی آن و بلندی رتبه تحصیل آن چون برینند
که همیشه هاجرات نسبت برابری با آن ندارند و هر رتبه
دو مرتبه است و فواید بسیارند و نسبت بدان نفس ناطقه
خود را از معرفت آن باین پندارنا که اشغال ما را اعلیت و
قابلیت رسیدن باین درجه از فضیلت نیست بلکه
بدین شناخت همه اموری که بروفق واقع و نفس الامر
باشند مشاغل با جوهر نفس ناطقه خود و بی خوش آید
از برای او بنا بر آنکه جوهر نفس مجرد است از ماده و از غلظت
هیچانیت و از آن مجرد است ادراک و معرفت پس از شناخت
که حقیقت هر جزا از آن پیش برآید و شناخت آن برسد بلی
نرسد نفس بمعرفت شرف آسانی یعنی امور ثابت غیر متغیره
از عقول و نفوس فلکیه و عنصریه و اجرام صافیه که همیشه
بر یک حال اندازند و آنرا باجم و نرسد بدگرگشتن از اجسام
عالم اسفل که همیشه در تغیراتند و کاین و فاسد میشوند
که زمین باشد و آنچه بر بالای او است از سایر عناصر و کاینات
جوهر و الید بلکه که از عناصر را بعد سه آیات بهم میرسند
و مشاهده میکنند که شرف آسانی را و معرفت تمامه کامله که منزله



اشراق در راه ظاهر و باطنی
نور او را در عالم اولیاد
نور در صورت اشرف
از زمان ایلخانیان تا قاجاریان
در این کتاب
سال ۱۳۰۰ هجری
تصحیح و تصحیف

با این کتاب
و کتاب دیگر

نایله متغیره که بانفس مجردی مانند انبی سویی چنانکه فرقه
لور ایشان در کج وقت از وفات کردند بنا بر خست عقلهای
ایشان ولیکن آنان بر کشتن زیرا که نفس بسبب مخالفت علم
فلسفه و ترقی یافتن آن عقل معنادار است و نیز فهم خود را کم میکند
و پیدایمان از آن برای خود راهی ایشان که رفتن آن راه بر او شوار
نباشد و در سرگردان نشود یعنی معرفت امور جزئیه متغیره
بی بقا که باستانی میسر میشود و محتاج بجهت و تعب نیست
بنا بر آنکه موافق و مناسب حال نفس است چون جانب حق
و جسمانیت بر غالب باشد پس قصد میکند سوی ادراک
اموری جزئی که از یکدیگر نزد او متماز اند و از آن مرتبه ترقی چینه
انالف بان امور که بوجه جزئیت حاصل شده اند و وری
نوده هر یک با هم جنس و مناسب و جمع آورده بوجه کلی
ادراک مینماید و در اندیشه و خزانة حافظه می سپارد و بنا
بر آن آسان میشود برو که همه چیزها را بداند یعنی کلیات را
چون آنان امور جزئیه استخراج نمود معرفت کلیات و آنچه در
حکم کلیات باشند از مجردات و جسمانیات صافی باقیه
غیر متغیره که اجرام سماویه باشند زیرا که این امور مذکور همه

بام

